



انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۲۸
چاپ دوم

تاریخ سری مغولان



ترجمه

دکتر شیرین بیانی
استاد دانشگاه تهران

تالیف

یل پلیو

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

مقدمه مترجم	۵
مقدمه پل پلیو	۹
پیش‌گفتار	۱۳
فصل اول	۱۹
فصل دوم	۳۷
فصل سوم	۵۳
فصل چهارم	۶۹
فصل پنجم	۸۵
فصل ششم	۱۰۱
اسامی اشخاص	۱۱۷
اسامی جاها	۱۲۳
اسامی قبایل و ایلات	۱۲۵
اصطلاحات مغولی	۱۲۷

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه‌ای کوتاه بر چاپ دوم

در حالی که سالیانی می‌گذشت که «تاریخ سرّی مغولان» نایاب گشته بود، اکنون توفیقی دست داد تا به تجدید طبع آن اقدام گردد؛ و محققان و دانشجویان رشته تاریخ مغول به آن دسترسی یابند.

کتاب حاضر از جهت اینکه اولین منبع دست اول و اساسی در مطالعات مغول‌شناسی می‌باشد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ و می‌تواند گوشه‌های بسیاری از چگونگی تکوین و تشکیل حکومت مغول و زندگی تموچین - چنگیز را روشن سازد؛ و بهمین دلیل است که بعدها خود منبعی دست اول برای تاریخ‌نویسان معتبر این عهد، چون عظاملک جوینی، برای تدوین «تاریخ جهانگشای» و رشیدالدین فضل‌الله، برای تدوین «جامع‌التواریخ» گردید. از مطالب کتاب چنین برمی‌آید که مؤلف ناشناخته آن، همواره در کنار تموچین، چنگیز بعدی قرار داشته و می‌بایست از یاران و دوستان وفادار و کارساز وی بوده باشد.

امید است که روزی توفیق دست دهد تا بتوانم بخش دوم این اثر بسیار مفید و مهم را نیز ترجمه و در دسترس علاقمندان و پژوهندگان این عهد قرار دهم.

شیرین بیانی

دی ماه ۱۳۸۲

مقدمه مترجم

ایران طی تاریخ خود، سه یا چهار حادثه خطیر و مصیبت‌بار را پشت سر گذاشته، که یکی از آنها حمله مغول و سپس دوران حکومت این قوم بر ایران است که بر سراسر زندگی مادی و معنوی آن از جهات مختلف سایه افکنده و فصلی جدید در تاریخ این سرزمین گشوده، که آثار آن تا قرنهای متمادی، همچنان مشهود و نمودار است.

بدین ترتیب دوره مغول، یکی از مهمترین بخش‌های مطالعات تاریخ ایران را تشکیل می‌دهد، که از جهات مختلف مادی و معنوی، شایان توجه و دقت است. البته تا به امروز قسمت‌های مختلف این دوره، مورد بررسی و تحقیق دانشمندان خارجی و ایرانی قرار گرفته و از جهات مختلف و با سلیقه‌های گوناگون، فصولی از آن گردآوری و مدون شده است؛ ولی هنوز بسیار است گفتنی‌هایی که ناگفته مانده و دانستنی‌هایی که از پس پرده ابهام بیرون نیامده است.

خوشبختانه تقریباً هیچ دوره‌ای از تاریخ، از لحاظ غنای متون و منابع، به این دوره نمی‌رسد، از این رو محققان و پژوهندگان این راه، چراغ روشنی فرا راه خود دارند. یکی از این متون تراز اول و بسیار مهم، «تاریخ سری مغولان» یا «یوان چائویی‌شه» است، که مسلماً بدون در دست داشتن آن، مطالعات مغولی ناقص خواهد بود. این کتاب که کمی پس از مرگ چنگیز و به هنگام جوانه زدن حکومت مغول تدوین گشته، نه تنها از لحاظ تاریخی، بلکه از نظر اجتماعی و ادبی نیز بسیار مهم و باارزش است.

اهمیت آن از لحاظ سیاسی بدین علت است که چگونگی تشکیل ایلات، به هم پیوستگی آنها، تشکیل حکومت مغول توسط چنگیزخان و بسط و گسترش و خلاصه تبدیل شدن آن به حکومت جهانی، با دقت و با تمام جزئیات، مورد بررسی قرار گرفته است.

چنانچه گفته شد، اهمیت اجتماعی آن نیز کمتر از ارزش سیاسی‌اش نیست؛ زیرا چگونگی زندگی ایللی از جنبه‌های مختلف مادی و معنوی، آداب و رسوم، مذهب،

تاریخ سری مغولان

پیوندهای خانوادگی، نفرت‌ها و انتقام‌ها و سپس اقتصاد صحرانشینی با جزئیات آن شرح داده می‌شود. اسامی ایلات و قهرمانان و رؤسا، و اسامی جغرافیایی، با دقت ذکر می‌گردد؛ به قسمی که خواننده با قهرمانان تاریخ قدم به قدم پیش می‌رود و خود را در استپ شریک زندگی قبایل قرون وسطای آسیای مرکزی می‌یابد.

این کتاب که قدیمی‌ترین سند موجود در مورد چنگیزخان و فرزندان وی و چگونگی تأسیس حکومت مغول است، بی‌هیچ تردیدی مورد استفاده تاریخ‌نویسان بعدی قرار گرفته که نمونه بارز آن خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی صاحب «جامع‌التواریخ» می‌باشد که در اغلب موارد، مطالب آن را رونویس کرده است. از نام نویسنده بی‌خبریم؛ ولی او می‌بایست از یاران نزدیک چنگیز بوده باشد.

ارزش ادبی این اثر نیز بسیار است؛ زیرا خود اثری حماسی است و می‌توان آن را «حماسه تموجین» نامید. چگونگی تولد وی، سپس پرورش و نوجوانی‌اش، قهرمانی‌ها، شکست‌ها و فتح‌ها و عشق‌هایش، حماسه‌وار، در این اثر سروده شده‌اند. اغلب به قطعاتی برمی‌خوریم که در منتهای شدت جنگ و خونریزی و بی‌رحمی، ناگهان اثر حالتی بسیار شاعرانه می‌یابد و از شب مهتاب و رسیدن عاشق به معشوق سخن به میان می‌آید، و بار دیگر صبح ستیز آغاز می‌گردد؛ و وصف آنها همان‌گونه که اتفاق افتاده، بی‌اندکی مبالغه و با صداقت کامل صورت می‌گیرد. از شناخت «تاریخ سری مغولان» مدت زمان طولانی نمی‌گذرد. مع‌هذا این اثر امروزه جای خود را در مطالعات مغولی کاملاً باز کرده و قدرش بخوبی آشکار گردیده و به زبان‌های آلمانی، روسی، فرانسه، چینی، ترکی و انگلیسی ترجمه شده است.

پلیو، دانشمند و مغول‌شناس معروف فرانسوی، با دقت خاص، نیمی از کتاب را به فرانسه ترجمه کرده است، و من این توفیق را نصیب خود ساختم که آن را از روی متن ترجمه فرانسه به فارسی برگردانم. امید است در آینده نزدیک نیم دیگر متن نیز ترجمه شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

این ترجمه برای مطالعات مغول‌شناسی که به قسمتی از تاریخ ما، پیوستگی یافته، کمک مؤثری است. مسلماً ترجمه چنین اثری با روح حماسی و حالت شاعرانه‌ای که دارد، بسیار دشوار است. سعی شده تا حد امکان، سبک و حالت اصلی در متن فارسی حفظ شود.

در خاتمه لازم است توضیحاتی درباره بعضی موارد ترجمه داده شود :

در قسمت اصطلاحات مغولی، اغلب این اصطلاحات در متن فرانسه ترجمه نشده باقی مانده بود، و دلیل آن مرگ زودرس پلیو بود، که در زیرنویس اغلب این لغات با توضیح ترجمه شده است (بجز چند اصطلاح: جاوتقوری (Ja'utquri) که نوعی عنوان است (ص ۷۳) و الباسون (albâsûn) (ص ۱۰۵) که این لغات در متون مغولی و لغت نامه‌ها یافت نشد).

توضیح دیگر درباره بعضی زیرنویس‌ها در مورد آوانویسی از چینی به مغولی است، که در ترجمه فرانسه آمده، ولی در ترجمه فارسی ذکر آنها ضرورتی نداشته و حذف شده است.

شیرین بیانی - دی‌ماه ۱۳۵۰



مقدمهٔ پل پلیو

با وجود علاقهٔ فراوانی که نسبت به تاریخ چنگیزخان و امپراتوری وی مبذول شده و با وجود مساعی ای که برای روشن شدن این موضوع به کار رفته، مع هذا تدوین و گردآوری آن بسیار مشکل است. منابع متنوع چینی، مغولی، فارسی، عربی، ارمنی، روسی و لاتین باید مدون شوند و مورد استفاده قرار گیرند. منابعی که بیش از همه به کار ما می‌خورد، یعنی تاریخ رسمی چینی سلسلهٔ مغولی و تاریخ فارسی رشیدالدین فضل‌الله (جامع‌التواریخ) هنوز به‌طور کامل، بررسی و تدوین نشده‌اند. تاریخ رسمی چینی سلسلهٔ مغولی، که با شتابزدگی (کمتر از یک سال) گردآوری شده، در نیمهٔ دوم قرن هجدهم، یعنی در زمان سقوط مغولان مورد تجدیدنظر قرار گرفت و تمام اسامی خاص، براساس نوعی اتیمولوژی^۱ تفننی، تغییر شکل داده شد. با تغییر شکل اسامی خاص بود که مورد استفادهٔ پ. هیسینت^۲ در ترجمهٔ «تاریخ چهار خان بزرگ اولیه» قرار گرفت. تاریخ فارسی رشیدالدین، به‌طور کامل در دسترس نیست، البته سابقاً کاترمر^۳ قسمت تاریخ اولین ایلخانان ایران را با ترجمه و یادداشت‌های فراوان، با روشی منقح، چاپ کرده و شرح ایالات تاریخ چنگیزخان توسط برزین^۴ ترجمه و طبع گشته است. ولی این کتاب تا سال ۱۹۰۶ در اروپای غربی بسیار کم شناخته شده بود. در آن سال پرفسور براون^۵ در تاریخ ادبیات ایران خود، فقط اسمی از آن برد. سرانجام م. بلوشه^۶ بقیهٔ تاریخ مغولان رشیدالدین را برای گیب مموریال^۷ چاپ کرد که فقط یک جلدش منتشر شد و فاقد ترجمه است.

۱- علم اللغات

2- P. Hycinthe

3- Quatremère

4- Berezin

5- Browne

6- M. Blochet

7- Gibb Memorial Found

تاریخ سری مغولان

منابع مغولی را باید هم‌ردیف منابع بزرگ چینی، فارسی و حتی جلوتر از آنها دانست. متأسفانه تاکنون فقط دو تاریخ مغولی قدیمی، شناخته و چاپ شده است: یکی آلتان توبچی^۱ و دیگری تاریخ سنگ ستسن^۲ که وقایع را تا قرن هفدهم آورده‌اند و اهمیت چندانی ندارند. تاریخ مغولی دیگری در دست می‌باشد که سندی بسیار مهم است، ولی نه مغول‌ها، بلکه چینی‌ها آن را حفظ کرده‌اند. این کتاب «یوان چائوپبی‌شه»^۳ یا «تاریخ سری مغولان» است، که اصل مغولی آن می‌بایستی متعلق به سال ۱۲۴۰ میلادی باشد. این تاریخ که تا سلطنت اگتای^۴ می‌آید، باید در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی به زبان چینی عامیانه ترجمه شده باشد. اکنون بیش از پنجاه سال است که چین‌شناس بزرگ روسی پالادیوس^۵، در جلد چهارم کارهای هیئت ارتدوکس روسی پکن، ترجمه کامل آن را منتشر کرده است.

مورخی چون هوارث^۶ پس از آنکه اثر خود را به اتمام رسانید، از این متن باخبر شد و م. بلوشه به کلی از آن بی‌خبر بوده است. پالادیوس خاطر نشان ساخته که نسخه‌های خطی دیگری از آوانویسی به خط چینی (و فقط یک ترجمه)، از روی متن مغولی اصلی «یوان چائوپبی‌شه» وجود داشته است. پالادیوس بعد از ترجمه این اثر، یکی از این نسخه‌های خطی را به دست آورده و به م. پزدنف^۷ داده و او آن را به دانشگاه پتروگراد واگذار کرده است. م. پزدنف، به کمک این نسخه خطی، فصل اول «یوان چائوپبی‌شه» به حروف روسی را، بار دیگر به مغولی برگرداند. این اثر در سال ۱۸۸۰ در پتروگراد چاپ شد و اکنون نایاب است. از آن پس اغلب متذکر شده بودیم که چاپ کامل نسخه خطی متن مغولی، که به چینی آوانویسی شده، اهمیت بسیار دارد و مورد علاقه ماست. در زمان جنگ بنا به خواسته م. دولدنبرگ^۸ تصمیم به چاپ این متن گرفته شد، ولی معلوم نشد کار به کجا رسید. سرانجام از سال ۱۹۰۸ یک چینی اهل هونان^۹ به

1- Altan - Tobči

2- Sanang - Setsen

3- Yuan - tchao - Pi - she

4- Ogtāl

5- Palladius

6- Howorth

7- M. pozdnieiev

8- M. d'Oldenbourg

9- Hou - nan

نام پتوهوئی^۱، آوانویسی چینی متن کامل «یوان چائوپیی شه» را که نام اصلی اش «منگغول اونئی اوچاتوبچی ان»^۲ است، به چاپ رسانید که در اروپا، تا سال‌ها بعد، از این کار به کلی بی‌خبر بوده‌اند.

اخیراً از چین نسخه خطی قدیمی خوبی با آوانویسی به چینی به دست آورده‌ام که به علت غلط‌های فراوان در رسم آوانویسی چینی، برگرداندن متن اصلی کامل آن به مغولی دشوار بود. من این کار را کردم و بدین ترتیب برای اولین بار، یک تاریخ مغولی به مغولی در دست داریم که تقریباً فردای مرگ چنگیزخان نوشته شده است.

این تاریخ مغولی به مغولی، هم از لحاظ تاریخی و هم از لحاظ فیلولوژی (علم اللغات) و فرهنگ و ادبیات، اهمیت فراوان دارد. در این متن که خیلی کاملتر از ترجمه چینی است که مورد استفاده پالادیوس قرار گرفته، از نظر تاریخی، حوادث تاریخی و تعداد زیادی اسامی خاص را می‌یابیم که قبلاً هیچ‌گاه به آنها دسترسی نبوده، یا اگر در جایی آمده بوده، در سایر منابع تغییر شکل یافته است. گذشته از آن، برای اولین بار منبعی مهم، ما را به زندگی و افکار مغول‌ها، قبل از آنکه هیچ‌گونه نفوذ لامائی آن را دگرگون ساخته باشد، وارد می‌سازد.

اما از نظر فیلولوژی، نباید فراموش کرد که در نظر ما ادبیات مغولی از قرن دوازدهم میلادی آغاز می‌شود و پیش از این تاریخ، فقط یک نوشته کوتاه در دست است. امروزه باید یک شعر مغولی را نیز بدان اضافه کنیم، که نسخه‌ای از آن که در قرن چهاردهم میلادی چاپ شده، در دست است و یک کتیبه قبر متعلق به سال ۱۳۶۲ که از کان سو^۳ آورده‌ام. همچنین سند چاپ‌نشده دیگری نیز در برلن وجود دارد، ولی باید گفت هیچ‌یک از این اسناد، از نظر غنای فرهنگ لغات و موضوع، به این اثر، که دوازده یا پانزده فصل دارد و «تاریخ سرّی مغولان» را تشکیل می‌دهد، نمی‌رسد. آوانویسی چینی برحسب قواعد ثابتی انجام گردیده و لغاتی که به کار رفته، ارزش و استحکامی فراوان دارد که حتی خط مغولی امروزی از آن بی‌بهره است. پس می‌توان گفت از لحاظ مختلف، ما زبان مغولی «تاریخ سرّی مغولان» را با آوانویسی چینی، بهتر از یک تاریخ سرّی، به زبان مغولی، می‌توانیم مطالعه کنیم. به همین دلیل است که از متن مغولی، نه به

1- ye - tō - houei

2- Monggol - un - niuča Tobči - an

3- Kan - su

خط مغولی، بلکه از روی حروف چینی، استفاده کرده‌ام.
 «تاریخ سری مغولان» دارای قطعات شعر حماسی ملی است، که در کتاب‌های
 تاریخی قرن هفدهم میلادی، بجز یک متن ناقص و مغشوش، چیزی از آن نمی‌توان
 یافت.

پل پلیو^۱



1- Paul Pelliot

پیش‌گفتار

«تاریخ سری» یا «یوان چائوپیی شه»^۱، در نیمه دوم قرن چهاردهم میلادی به چینی آوانویسی^۲ شده است. این اقدام پیش از سال ۱۳۸۲ میلادی و احتمالاً کمی بعد از ۱۳۶۸، یعنی قبل از دوره‌ای عملی شده که مجموعه‌ای به نام «یوآئی‌ئی‌یو»^۳ تدوین شده است. تصور می‌شود این متن بدین مناسبت به چینی آوانویسی شده بوده تا در دستگاه مترجمان و مفسران حکومتی، به منزله تمرین کار مورد استفاده قرار گیرد.

کتاب از دو متن تشکیل شده است: متن مغولی، که به خط چینی آوانویسی شده و ترجمه آن نیز به چینی همراه با نوشته، سطر به سطر آمده است و یک ترجمه عامیانه، به زبان چینی که با متن مغولی تفاوت‌های زیادی دارد و به نظر می‌رسد که از روی متن دیگری ترجمه شده است. پل‌پلیو^۴، متن خود را از روی چندین نسخه خطی تدوین کرده، ولی متأسفانه ترجمه‌اش نیمه‌تمام مانده است. متون زیر مورد استفاده وی قرار گرفته‌اند:

متنی که در سال ۱۹۸۰ توسط یتهوئی^۵ چاپ شده و متنی که در لنینگراد نگهداری می‌شود و پزدنف^۶ آن را بار دیگر به مغولی ترجمه کرده و نقایص بسیار دارد. متون دیگری نیز مورد استفاده وی بوده، که یکی در Lien - yu - yits'ong - Chou چاپ شده و دیگری بخصوص نسخه خطی متعلق به دوران مینگ^۷ می‌باشد که بهترین آنها و متعلق به خود وی بوده است.

پلیو درصدد بود که تفسیر انتقادی نیز بر متن بیفزاید، ولی متأسفانه مطالعاتی را

1- Yuan - tchao - pi - she

2- Transcription

3- Yua - yi - yi - yu

4- Paul Pelliot

5- ye - tō - houei

6- Pozdneiev

7- Ming

که در این باره انجام داده و یادداشت‌هایی که برداشته، هیچ‌کدام یافت نشده است.^۱ این متن را همان‌گونه که پلیو بر جای گذاشته، به چاپ می‌رسانیم و چون فکر کردیم شاید بد نباشد اگر قسمت‌هایی را که او ترجمه نکرده یا دست‌نخورده بر جای گذاشته است، خود شرح دهیم، از این رو توضیحات خود را بین کروشه به متن اضافه کردیم. در این موارد متخصصان می‌توانند به متن اصلی چینی و به چاپی که هینیش^۲ کرده است، مراجعه کنند.

لوئی هامبی^۳



۱- فرهنگ لغات متن مغولی به راهنمایی پل پلیو در سال ۱۹۰۳ تدوین شده که بعداً در لغت‌نامه زبان مغولی قدیمی، به چاپ رسیده است.

2- Haenisch

3- Louis Hambis

CHAPITRE PREMIER

1. _ Činggis-qahan-u huĴa'ur dā'ārā tänggäri-äčä jaya'atu töräksän Börtä-Čino aĴu'u . gärgäi inu Qo'ai -Maral aĴ'ai . tänggis KätülĴü iräba . onan-mürän-ü tär'i'ün - ä Burqan-qaldun-a nun-tuqlaĴu töräksän Batači-qan aĴu'u .

2. __ Batači-qan-u kö'ün Tamača . Tamača-yin kö'ün

Qoričar-märgän . Qoričar-märgän-ü kö'ün A'uĴam-Boro'ul . A'uĴam-Boro'ul-un kö'ün Salı-Qača'u . Salı-Qača'u-yin kö'ün Yäkä-Nidun . Yäkä- Nidun-ü Kö'ün Säm-Sočı . Säm-Sočı-yin kö'ün Qarču .

3. __ Qarču-yin Kö'ün BorĴigıdai-märgän MongqolĴin-qo'a

gärgäitü aĴu'u . BorĴigıdai-märgän-ü kö'ün ToroqolĴin -bayan Boroqcın-qo'a gärgäitü Boroldai-Suyalbi Jala'utu Dayır Boro qoyar külü'üt aqtastu bülä'a . ToroqolĴin-u kö'ün Duwa-Soqor Dobun-märgän qoyar bülä'a .

4. __ Duwa-soqor manglai dumda ğaqca nidülü qurban nä'ürit qaĴar-ä qaraqı bülä'a .

5. __ Nikän üdür Duwa - soqor Dobun-märgän dā'u-lü'ä-bā'an Burqan-qaldun dā'ārā qarba . Duwa-soqor Burgan-qaldun dā'ārāčä qaraĴu Tönggälik¹-qoroqan huru'u nikän bölük irgän nü'üĴü oroĴu ayısuqu-yi² qaraĴu üĴäĴü .

6. __ Ügölärün . tādä nü'üĴü ayısuq'un irgän-ü dotora nikän qara'utai tärğän-ü öĴĴigä-dä nikän ökin sayın büyü . gü'ün-ä äsä öktäksän bö'äsü Dobun-märgän dā'ü-dā'an cımada quyuya kē'āĴü Dobun-märgän

1- Tönggülik ?

2- ayısuquy-i ?

dä'ü-yü'an üJärä iläba .

7. __ Dobun-märgän tädä irgän-dür gürü'äsü ünän gü qo'a sayin aldar nārā yäkätāi Alan-qo'a nārātāi gü'ün-ä bär öktä'āi üdü'üi ökin aJu'u .

8. __ Tädä bölük irgän bär köl-BarquJin-tögüm-ün äJän Barqudaï-märgän-ü ökin BarquJin-qo'a nārātāi ökin-i Qori Tumad-un¹ noyan Qorilartāi-märgän-ä ökdäksän aJu'u . Qori-Tumad-un qaJar-a Ariq-usun-a Qorilartāi-märgän-ü BarquJin-qo'a-ça töräksän Alan-qo's nārātāi ökin tärä .

9. __ Qorilartāi-märgän Qori-Tumand-un qaJar-tur-ïyan buluqan kārāmün görä'ātāi qaJar-ïyan qoriläduJu mawuladuJu Qorilar oboqtu bolJu Burqan-qaldun-u görä'äsün görü'üli say tu qaJar sayin k'än Burqan-qaldun-ü äJät. Burqan-Bosqaqsan Sänçi²-bayan Uriangqai-tur nü'üJü ayisun aJu'u . Qori-Tumand-un Qorilartāi-märgän-ü ökin Ariq-usun-a töräksän Alan-qo'a-ti tändä quyuJu Dobun-märgän-ü abuqsan yosun täyimü .

10. __ Alan-qo'a Dobun-märgän-tür iräJü qoyar kö'ün törä'ülbi . Bügünütāi Bälgünütāi nārātān bülä'a .

11. __ Duwa-soqor aqa inu dörbän kö'ütü bülä'a . tädüi atala Duwa-soqor aqa inu ügäi bolba . Duwa-soqor ügäi boluqsan-u qoyina dörbän kö'üt inu Dobun-märgän abaqa-yu'an uruq-aülü bolqan dormJilaJu³ qaqačaJu gäJü nü'üba . Dörbän oboqtan bolJu Dörbän irgän tädä bolba .

12. __ Tä'ün-ü qoyina nikän üdür Dobun-märgän Toqoçaq-ündür dä'ärä görä'älärä qarba . hoï dotora Uriangqadaï gü'ün Jö'a buqu alaJu

1- Qori Tumand-un ?

2- Sinçi ?

3- dormJilaJu ? dormJilaJu ?

qabırqas¹ inu abīt inu širaJū būgü-yi² JolqaJū .

13. __ Dobun-mārgān ügölärün . nökör širölqa-da³ kǎJū'ü öksü kǎ'aJū a'ušgītu Jildu⁴ arasun inu'abču Jō'a buqu-yīn mīqa gübcīn-i Dobun-mārgān-ä ökba .

14. __ Dobun-mārgān tārā Jō'a buqu-yī aciJū ayisurun Ja'ura nikān yadanggi gü'ün kö'ün-bā'an kötölJū yabuqu-yi⁵ JolqaJū .

15. __ Dobun-mārgān ya'un gü'ün cī kǎ'an asaqu'asu tārā gü'ün ügölärün . bī Ma'aliq-Baya'udaī yadaJū yabumu . tārā görä'äsün-ü mīqan-ača nada ök . bī ānā kö'ün-bā'an čimada öksü kǎJū'ü .

16. __ Dobun-mārgān tārā ügä-für Jō'a buqu-yīn örä'alā quya inu ququlJū ÖkJū⁶ tārā kö'ün-i inu a[b]čiraJū gār dotora JaruJū aqu bülä'a .

17. __ Täyin atala Dobun-mārgān ügäi bolba . Dobun-mārgān-i ügäi boluqsan-u qoyīna Alan-qo'a ärä ügäi'üi bö'ät qurban kö'üt törä'ülbi . Buqu-Qadagī Buqatu- SalJi Bodončar-mungqaq nārātān bülä'a .

18. __ Urīda Dobun-mārgān-äcä töräksän Bālgünütai Būgünütāi qoyar kö'üt inu ākā-yū'an Alan-qo'a-yīn ācīnā ügölädürün ānā ākā bīdan-u aqa dā'ü üyā qaya gü'ün ügäi ärä ügäi'üi . bö'ätälä ādā qurban kö'üt törä'ülbi . gār dotora qaqča Ma'aliq-Baya'udaī gü'ün büyü . ādā qurban Kö'üt tā'ün-ü'ai būi-Jā kǎ'an ākā-yū'an ācīnā kälädüküi-yi ākā anu Alan-qo'a uqaJū .

19. __ Qabur nikān üdür köngšilāmāl qonīn čīnaJū Bālgünütai Būgünütāi Buqu-Qatagī Buqatu-SalJi Bodončar-mungqaq ādā tabun

1- [Cf. T'oung-Pao, XXXVII [1944], 102, note 1.]

2- būgüy-i ?

3- [Cf. T'oung-Pao, XXXII [1936], 357, et XXXVII [1944], 102-113.]

4- Jildu ?

5- yabuqug-i ?

6- öJü ?

kō'ūd-iyān Jārgālān sa'ulJū niJī'āl mūsūt ququlutqun kā'āJū ökba .
niJī'āl-i ya'u bayī'ulqun ququčiJū o'orba . basa tabun mūsūt qamtu
čuqlaJū ququlutqun kā'āJū ökba . tabu'ula tabun čuqtaī mūsūt
gū'ulādūn barīJū bitū'ulJū ququlun Yadaba .

20. __ Tāndā Alan-qo'a ākā inu ügölābi . ta Bālgünütai Būgünütai qoyar
kō'ūt mīnu namayī ādā qurban kō'ūd-i törä'ülbi kām-ü ya'-un-u kō'ūt
büyü kā'an sārāldūn kälādümüi sārākūi bār tanu Jōb .

21. __ Sünit būfi cāügān Šira gū'ün gār-ün ārügä dotoqa-yīn gägä-'ār
oroJū kā'āli mīnu biliJū gägä'an inu kā'āli-tūr mīnu šinggägü bülä'a .
qarurun naran sara-yīn kili-yār šira noqai mātū šičabalJaJū qarqu bülä'a .
dälāmā yākin ügölāt ta . tāwü-bār uqa'asu tāmāk inu tānggiri-yīn kō'ūt
büyü-Jā . qara tāri'ütü gū'ün-tūr qanılqan yākin ügölāt ta . qamuq-un
qat bolu'asu qaračus tāndā uqai-Jā kā'āba .

22. __ Basa Alan-qo'a tabun kō'ūt-tā'an süyü'ār ügä ügölärün la labun
kō'ūt mīnu qaqča kā'āli-āčā töräba ta . tuqar-un tabun mūsūt mātū
qaqča qaqča bolu'asu tārä niJī'āl mūsūt mātū kām-ā bār kılbar-a
ququldaqun ta . tārä čuqtaī mūsūt mātū qamtu nikān āyātān bolu'asu
kām-ā bār kılbar-a yākin bolqun ta kā'ābi . atala Alan-qo'a ākā anu ügäi
bolbi .

23. __ Akā-yü'an Alan-qo'a-yī ügäi boluqsan-u qoyīna aqanar dā'ünār
tabu'ula adusun idā'a-bān qubiyaldurun . Bālgünütai Būgünütai
Buqu-Qatagi Buqatu-SalJī dörbä'ülā abulčaba . Bodon-čar-a mungqaq
budawu büyü kā'an uruq-a ülü to'an qubī āsā ökba .

24. __ Bodončar uruq-a āsū to'aqdaJū ādā atala ya'un kā'āJū qol da'arītu
qodolī sā'ültü Oroq-šingqula-yī ũnuJu ũkü'āsū inu ũkü'sügäi a'asu inu
asuqai kā'āJū Onan-mürān huru'u yorčiJū talbiba . yorčiJū BalJūn-aral
gürčü tāndā ābāsūn nāmbülä gār kiJū tāndā aba sa'uba .

فصل اول

۱- اصل و نسب چنگیز قاآن به برتاچینو^۱ می‌رسد که [به خواست آسمانی] از آسمانی که در آن بالاست، آفریده شده. همسر او قوای مرال^۲ (آهوی وحشی) است. او از دریا گذشت و به اینجا آمد و در سرچشمه زود انون^۳، در [کوه] بورقان قلدون^۴ اردو زد. در آنجا [از ایشان] بتچی خان^۵ به وجود آمد.

۲- پسر بتچی خان، تماچه^۶ [بود]. پسر تماچه، قوریچر مارگان^۷ [بود]. پسر قوریچر مارگان آاوجم بورواول^۸ [بود]. پسر آاوجم بورواول، سلی قاچااو^۹ [بود]. پسر سلی قاچااو، یاکانیدون^{۱۰} [بود]. پسر یاکانیدون، سام سوچی^{۱۱} [بود]. پسر سام سوچی، قرچو^{۱۲} [بود].

۳- پسر قرچو، بورجی گیدای مارگان^{۱۳} بود که همسری [به نام] منگغول جین قوآ^{۱۴} داشت. پسر بورجی گیدای مارگان، توروقولجین بایان^{۱۵} [بود] که همسرش بوروقچین قوآ^{۱۶} بود و او صاحب بورولدای سویالبی^{۱۷} جوان، و دواسب اخته [به نام‌های]

1- Bortâ - čino

2- Qo'ar - maral

3- Onon

4- Burqanqaldun

5- Bataci - qan

6- Tamača

۷- Qoricar - mârgân، مارگان به معنی کماندار و تیرانداز ماهر است (م).

8- A'ujam Boro'u

9- Sali - Qača'u

10- Yâkâ - Nidûn

11- Sâm - Soçi

12- Qarçu

13- Borjigidaï

14- Mongqol jin - qo'a

15- Toroqoljin - bayan

16- Boroqtin - qo'a

17- Boroldaï - Suyalbi

تاریخ سری مغولان

دائیر^۱ و بورو^۲ بود. تورو قولجین دو پسر داشت [به نام‌های] دوواسغر^۳ و دوبون مارگان^۴.
 ۴- دوواسغر، فقط یک چشم در میان پیشانی داشت. [با این چشم] می‌توانست از دور، تاسه منزل را ببیند.

۵- روزی دوواسغر با برادر کوچکش دوبون مارگان [به کوه] بورقان قلدون رفت. دوواسغر، که از قلعه بورقان قلدون به اطراف می‌نگریست، از دور یک دسته افرادی را در حال کوچ کردن دید، که در طول تنگگالیک^۵ به این سرزمین وارد شده بودند.

۶- او گفت: «در بین این افرادی که در حال کوچ‌اند، دختر زیبایی در جلو ارابه «سیاهی» [نشسته] است. اگر هنوز متعلق به مردی نشده باشد، ما او را برای تو، دوبون مارگان، برادر کوچکم، خواستگاری خواهیم کرد». این را گفت و برادر کوچکش دوبون مارگان را فرستاد تا [برود] و ببیند.

۷- هنگامی که دوبون مارگان به این افراد رسید، دختری واقعاً زیبا و نجیب‌زاده یافت، به نام آلان‌قوا^۶ که هنوز متعلق به مردی نشده بود.

۸- چگونگی این دسته افراد چنین است: سابقاً، دختر برقودای مارگان^۷، رئیس کول برقوجین توگون‌ها^۸، برقوجین‌قوا^۹ نامیده می‌شد. [این دختر] به قوریلارتای مارگان^{۱۰} از بزرگان قوری‌تومات^{۱۱}، داده شده بود. در سرزمین قوری‌تومات‌ها در آریق‌اوسون^{۱۲}، از قوریلارتای مارگان و برقوجین‌قوا، این دختر که آلان‌قوا نامیده می‌شد، به وجود آمد.

۹- در سرزمین قوری‌تومات‌ها، که قاقم و سنجاب و حیوانات وحشی فراوان یافت می‌شد، چون [شکار] این حیوانات را در این منطقه قدغن کرده بودند، قوریلارتای

1- Dayir

2- Boro

3- Duwa - Soqor

4- Dubun

5- Tonggalik

6- Alan - qo'a

7- Barqudaï - mǎrgān

8- Kōl - Barqujin - Tōgūn

9- Barqujin - qo'a

10- Qorilartaï

11- Qori - Tumat

12- Ariq - usun

مارگان، که از این موضوع ناراضی بود، نام ایل خود را قوریلار^۱ گذاشت و گفت: که خطه بورقان قلدون نیکو بوده، و شکار حیوانات وحشی هم نیکو بوده، و همراه با رؤسای^۲ اوریانگخای^۳ بورقان قلدون، [یعنی] بورقان بوسقاqsan^۴ و سانچی بایان^۵ شروع به کوچ نشینی کرد. بدین ترتیب بود که دوبون مارگان، دختر قوریلارتای مارگان، از [قبیله] تومات‌ها را خواستگاری کرد و گرفت، و آلان‌قوا در آریق‌اوسون به دنیا آمد.

۱۰- آلان‌قوا، که به نزد دوبون مارگان آمد، دو پسر به نام‌های بوگونوتای^۶ و بالگونوتای^۷ به دنیا آورد.

۱۱- دوواسغر برادر ارشد [دوبون مارگان] چهار پسر داشت. در این زمان دیگر دوواسغر برادر ارشد [دوبون مارگان] در قید حیات نبود. چون دیگر دوواسغر در قید حیات نبود، چهار پسر وی، عمویشان دوبون مارگان را از خانواده خود ندانستند و او را خوار شمردند، از او جدا شدند، ترکش گفتند و کوچ کردند. نام ایل دوربان^۸ را به خود گرفتند [و] ایل دوربان شدند.

۱۲- آنگاه، روزی دوبون مارگان، برای شکار خارج شد [و] به سوی توقوچاق‌اوندور^۹ رفت و در داخل بیشه، به مردی از اوریانگخای‌ها برخورد که گوزن سه ساله‌ای را کشته بود و مشغول کباب کردن آن‌ها و امعاء و احشائش بود.

۱۳- دوبون مارگان گفت: «رفیق، از کبابت [به من هم] بده». مرد گفت: «[از آن به تو] خواهم داد» و [برای خود] پوست شکم و شش‌ها را برداشت و تمام گوشت گوزن سه ساله را به دوبون مارگان داد.

۱۴- دوبون مارگان آن گوزن سه ساله را [بر پشت اسبش] نهاد و به راه خود ادامه داد. [در راه] به مردی خسته و ناتوان برخورد که پسر خود را به دنبال می‌کشید.

1- Qorilar

۲- در متن مغولی به جای رؤسا، آجات‌ها ajāt آمده است.

3- Uriangkhai

4- Burqan - Bosqaqsan

5- Sanci - bayan

6- Būgūnutāi

7- Bālgūnūtāi

8- Dōrbān

9- Toqoča - ūndūr

۱۵- چون دوبون مارگان از او پرسید که کیست، آن مرد گفت: «من ناالیق بایاودای^۱ هستم و از راه رفتن عاجز شده‌ام. از گوشت این حیوان به من بده و من این فرزندم را به تو می‌دهم.

۱۶- با شنیدن این حرف، دوبون مارگان یک ران گوزن سه ساله را برید و به او داد و پسرش را برای خدمت در منزل [همراه] برد.

۱۷- در این موقع دوبون مارگان از بین رفت. چون دوبون مارگان از بین رفت، آلانقوا [که بی شوهر مانده بود]، بدون داشتن شوهر، سه فرزند به دنیا آورد که به اسامی بوقوتقی^۲، بوقاتوسالجبی^۳ و بودونچرمونگقاق^۴ نامیده شدند.

۱۸- دو پسر که قبل از [مرگ] دوبون مارگان به دنیا آمده بودند: بالگونوتای و بوگونوتای، در خفای مادرشان با خود گفتند: «مادرمان که برادران ارشد یا اصغر ندارد، و پسر عمویی هم ندارد، و با آنکه بدون شوهر است، این سه فرزند را به دنیا آورده، تنها مردی که در خانه هست، ماالیق بایاودای می‌باشد. آیا این سه، پسر او نیستند؟». مادرشان آلانقوا، فهمید که آنان در خفای وی با خود چنین گفتند.

۱۹- یک روز بهاری، که مشغول پختن گوسفند خشک شده بود، پنج پسر خود، بالگونوتای، بوگونوتای، بوقوتقی، بوقاتوسالجبی و بودونچرمونگقاق را به صف نشانید، و به هر یک از آنان یک تیر چوبی کمان داد و گفت که آن را بشکنند. هر یک تیر چوبی خود را گرفت و شکست و [به گوشه‌ای] انداخت. سپس پنج تیر چوبی کمان را با هم گرفت و به آنان داد و گفت: «آنها را بشکنید». هر یک، یکی پس از دیگری، آن پنج تیر چوبی را گرفتند. ولی هر یک، یکی پس از دیگری، موفق به شکستن آن نشدند.

۲۰- آنگاه آلانقوا، مادرشان [چنین] گفت: «شما، دو فرزند من بالگونوتای و بوگونوتای، نسبت به من ظنین شده‌اید و با یکدیگر گفتید: «او این سه پسر را به دنیا آورده. اینان پسران که‌اند و چطور؟». شما ظن بردید و صحیح هم بود.

۲۱- «هر شب مردی زرد نورانی^۵ از روزن بالای خرگاه [یا] از [درز] روشن پنجره

1- Na'aliq - Baya'udar

2- Buqu - Qataqi

3- Buqatu - Salji

4- Bodontar - mungqaq

۵- رشیدالدین در جامع‌التواریخ چنین ترجمه کرده است: «شخصی اشقرانی اشل» (م).

[در] وارد می شد [و] بر شکم من دست می مالید، و پرتو نورانی‌ش در شکم من فرو می رفت. چون خارج می شد، مانند سگ زردی^۱ در اشعه آفتاب [یا] ماه می خزید و خارج می شد. چه ثمر که با گفته جواب شما را بدهم؟ برای کسی که درک کند، این علامت مسلم است که [این سه پسر] می بایستی فرزندان آسمان باشند. چگونه شما آنان را با «مردان سرسیاه»^۲ مقایسه می کنید؟ ایشان سلاطین همه خلایق خواهند شد، و آنگاه مردم عادی^۳ به خوبی درخواهند یافت.

۲۲- سپس باز آلان قوا سخنان پندآمیز زیر را به پنج پسرش گفت: «شما پنج پسر من، از یک شکم به دنیا آمده اید. مانند پنج تیرکمان لحظه پیش، اگر هریک تنها باشید، همه کس به آسانی خواهد توانست شما را مانند این تیرهای چوبی خرد کند. اگر با هم باشید و موافق یکدیگر، چون این تیرهای چوبی متصل، چه کسی به آسانی خواهد توانست شما را [از بین ببرد]؟»^۴ پس آنگاه آلان قوا، مادر ایشان رخت از جهان بریست.

۲۳- هنگامی که مادر ایشان آلان قوا، رخت از جهان بریست، برادران بزرگتر و برادران کوچکتر^۵، همه پنج [فرزند] گله و رمه، و خان و مان را بین خود تقسیم کردند. بالگونوتای، بوگونوتای، بوقوتقی و بوقاتوسالچی، هریک از چهار تن، برای خود سهمی برداشتند، ولی به بودونچر، که او را احمق و ابله خواندند، و جزء افراد خانواده محسوبش نداشتند، سهمی ندادند.

۲۴- بودونچر، که جزء افراد خانواده محسوب نگشته بود، گفت: «ماندن در اینجا چه فایده دارد؟». سوار بر اوروق شینگقوله^۶ که پشتش زخمی و دمش گر بود، شد و گفت: «اگر او بمیرد، من هم خواهم مرد. اگر او بماند، من هم خواهم ماند»، و در طول رود انون به راه افتاد. قدری که پیش رفت، به بالجون آرال^۷ رسید. در آنجا با علف کلبه ای

۱- زرد به معنی اندیشه طلایی است و کنایه از تصاویر طلایی ربانی بودایی.

۲- در بین طبقات اجتماعی مغول سرسیاهان، منظور توده و عامه مردم بوده اند، که اصطلاحاً قراچو Oaraču نامیده می شدند (م).
۳- منظور همان قراچوها هستند (م).

۴- برادران بزرگتر و برادران کوچکتر، در جامع التواریخ همه جا با اصطلاح «آقواینی» ذکر شده است (م).

۵- Oroq - Šingquta، نام اسب بودونچر. مغول ها اسبان خود را نامگذاری می کردند (م).

6- Baljun - aral

ساخت و مستقر شد.

۲۵- چندی که بدین ترتیب روزگار گذرانید، قرقی جوانی را دید که درآجی را گرفته بود و می خورد. از موی دم اوروق شینگقوله، که پشتش زخمی بود و دمش گر، طنابی ساخت و [قرقی] را گرفت و به تربیتش همت گماشت.

۲۶- چون برای خوردن قوتی نداشت، در کمین حیوانات وحشی که در محاصره گرگ ها قرار می گرفتند، می نشست و آنها را با تیر می زد و می کشت و می خورد، [همچنین] از گردآوری [پس مانده] غذای گرگ ها، تغذیه می کرد؛ بدین ترتیب که در حلقوم خود و قرقی اش غذا می ریخت، یک سال سپری شد.

۲۷- بهار بود [و] زمان آمدن اردک ها، قرقی خود را گرسنه نگه داشت و سپس رهایش ساخت. اردک ها و غازها را [به درخت ها] آویزان می کرد، به حدی که بوی عفونتشان از هر درخت کهنی استشمام می شد، بوی تند آنها از هر تنه خشک شده [درختی می آمد].

۲۸- یک دسته افراد، از پشت [کوه] دوییران^۱ [و] در طول رود تنگگالیک کوچ کردند و آمدند. بودونچر قرقی اش را رها می ساخت [و از شکار خود] به این افراد می داد. روز [با آنان] شیر مادیان می خورد، شب به کلبه علفی اش باز می گشت و می خوابید.

۲۹- این افراد از بودونچر قرقی اش را خواستند، او آن را نداد. آنان از [وضع] بودونچر، و اینکه چه کسی است، سؤالی نمی کردند و بودونچر نیز بدون اینکه از آنان درباره چگونگی وضعشان سؤالی کند، [به نزدشان] می رفت.

۳۰- بوقوتقی، برادر ارشد وی، گفت: برادر کوچکش بودونچر مونگقاق، در طول رود انون، به راه افتاده است و به جست و جویش رفت، و از این افراد که در طول رود تنگگالیک کوچ می کردند، [درباره وی] سؤال کرد و گفت که او مردی چنین و چنان بوده و اسبی چنین و چنان داشته است.

۳۱- این افراد گفتند: «چنین مرد و چنین اسبی که تو می خواهی، وجود دارند. او یک قرقی هم دارد. هر روز به نزد ما می آید و [با ما] شیر مادیان می آشامد. ما نمی دانیم

1- Dūyiràn

شب کجا می خوابد. ولی هنگامی که باد از [جانب] شمال غربی می وزد، پرها و کرک های اردک ها و غازهایی را که به وسیله قرقی اش گرفته است، [به اینجا] می آورد، و مانند برف در طوفان پخش می کند. او باید در آن سمت باشد. حال وقت آمدنش است، کمی صبرکن».

۳۲- لحظه ای بعد، مردی که از [کنار] رود تنگالیک بالا می آمد، نمایان شد [و] پیش آمد. هنگامی که پدیدار گشت، خود بودونچر بود. بوقوتقی، برادر ارشدش که او را دیده و شناخته بود، گرفتش و برد و [هر دو] در طول رود انون، راه بازگشت را پیش گرفتند.

۳۳- بودونچر، که در پشت سر بوقوتقی، برادر ارشدش، گام برمی داشت و پیش می رفت، گفت: «برادر بزرگ، برادر بزرگ، چه نیکوست آنگاه که یک بدن سری دارد، و یک پیراهن یقه ای». بوقوتقی برادر ارشد وی، ندانست در مقابل این سخن چه کند.

۳۴- چون او همان گفته را تکرار کرد، و برادر ارشدش ندانست چه کند و جوابی نداد، بودونچر که پیش می رفت، همان کلمات را گفت. برادر ارشدش گفت: «منظور از آنچه که می گویی و تکرار می کنی چیست؟».

۳۵- پس بودونچر گفت: «این افرادی که الان [دیدنی] و در کنار رود تنگالیک می باشند، خرد و کلان، بد و خوب، همه یکسان اند. بدون سر و بدون چارق. اینان افراد ساده ای هستند. بر آنان حمله بریم».

۳۶- برادر ارشدش در این باره گفت: «باشد، اگر چنین است، [ابتدا] برویم خانه، برادر بزرگتر و کوچکتر، با یکدیگر مشورت کنیم. [سپس] بر آنان حمله بریم».

۳۷- هنگامی که به خانه رسیدند، برادر ارشد و برادر اصغر، با یکدیگر صحبت داشتند. [سپس] سوار بر اسب شدند. بودونچر خود به منزله دیده بان و پشتاز حمله کرد.

۳۸- بودونچر که به منزله دیده بان و پشتاز حمله برده بود، بر زنی دست یافت که چند ماهه آبستن بود. از او پرسید: «که هستی؟». زن گفت: «من یک ادانگقay اوریانگقاجین^۱ از جارچیئوت^۲ ها هستم»^۳.

1- Adangqay - Uriangqâjin

2- Jarci'ut

۳- مقصود از قبیله ادانگقay، اوریانگقاجین و از ایل - جارچیئوت است.

۳۹- برادر بزرگتر و برادر کوچکتر که پنج نفر از آنان را اسیر کرده بودند، توانستند با گله و رمه و تدارکات و با افراد و خدمتگزاران اردو زنند.

۴۰- آن زن که چند ماهه آبستن بود، چون به نزد بودونچر آمد، پسری به دنیا آورد و گفت: «این پسر از قوم جت^۱ است»؛ او را جدردای^۲ نام نهادند. همو جد جدران^۳ است. پسر جدردای، توگواودای^۴ بود. پسر توگواودای، بوری بولچیورو^۵ بود. پسر بوری بولچیورو، قراقداان^۶ بود. پسر قراقداان، جاموقه^۷ بود. ایشان بودند که ایل جدران نام گرفتند.

۴۱- سرانجام این زن از بودونچر فرزندی به دنیا آورد. چون او زنی بود که به اسارت گرفته شده بود، آن پسر را باریدای^۸ نام نهادند. همو جد بارین^۹ است. پسر باریداری، چیدوقول بوکو^{۱۰} بود. چیدوقول بوکو زنان بسیار داشت و تقریباً هر لحظه پسری از او به وجود می آمد. ایشان بودند که ایل مانان بارین^{۱۱} نام گرفتند.

۴۲- [احفاد] بالگونوتای، قبیله بالگونوت^{۱۲} نام داشتند. [احفاد] بوگونوتای، ایل بوگونوت^{۱۳} نام داشتند. [احفاد] بسوقتقی، ایل قتقین^{۱۴} نام داشتند. [احفاد] بوقوتوسالجبی، ایل سلجیثوت^{۱۵} نام داشتند. [احفاد] بودونچر، ایل برجیقین^{۱۶} نام

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی

۱- jat افرادی که متعلق به ایل معینی نبوده‌اند، نسبت به آن ایل بیگانه و در اصطلاح مغول جت خوانده می شدند (م).

2- Jadaradaï

3- Jadaran

4- Tūgū'ūdāi

5- Būri - Bulciuru

6- Qara - qada'an

7- Jamūqa

8- Ba'aridaï

9- Ba'arin

۱۰- Čiduqul boko، بوکو به معنی قهرمان است (م).

11- Mānān - Ba'arin

۱۲- Bālgūnūt، در متون فارسی بالقونوت هم آمده است (م).

۱۳- Būgūnūt، در متون فارسی بوقونوت هم آمده است (م).

14- Qataqin

15- Salji'ut

16- Borjigin

داشتند.

۴۳- از زن [دیگری] که بودونچر گرفته بود، [پسری] به دنیا آمد، که او را باریم شی اوراتوقبیچی^۱ نام نهادند. بودونچر [دختری را به صیغه] گرفت که مانند ندیمه مادر قبیچی بهادر^۲ بود، و او پسری به دنیا آورد که جاوورادای^۳ نامیده شد. اصولاً جاوورادای، اجازه داشت در قربانگاه حضور یابد.

۴۴- هنگامی که بودونچر از بین رفت، [قبیچی بهادر] گفت: «پیوسته مردی [به نام] آدانگقا اوریانگقدای^۴ در خانه بود. شاید [این جاوورادای] از او باشد» و جاوورادای را از قربانگاه بیرون کرد. [او] جاوورائیت^۵ نام گرفت، و همو جدّ جاوورات هاست^۶.

۴۵- پسر قبیچی بهادر، مانان تودون^۷ بود. پسران مانان تودون عبارت بودند از: قاجی کولوک^۸، قاجین^۹، قاجی او^{۱۰}، قاجوله^{۱۱}، قارالدای^{۱۲}، قاجی اون^{۱۳} و ناچین بهادر^{۱۴} که روی هم هفت تن اند.

۴۶- پسر قاجی کولوک، قایدو^{۱۵} بود که از نومولون آکا^{۱۶} به دنیا آمده بود. پسر قاجی اون، نوبایگیدای^{۱۷} نامیده شد. چون وی ذاتاً علاقه داشت حرکات و رفتاری شبیه رفتار اشراف داشته باشد، احفادش ایل نوباکین^{۱۸} نام گرفتند. پسر قاجی اون، برولاتای^{۱۹}

1- Barim - Ši'uratu - Qabiči

2- Qabiči - ba'atur

3- Jawûrâdâi

4- Adangqa - Urianqadaï

5- Jawûrayit

6- Jâûrat

7- Mânan - Tudun

8- Qači - Kûlûk

9- Qačîn

10- Qači'u

11- Qačula

12- Qaraldaï

13- Qači'un

14- Nâčîn - ba'atur

15- Qaidu

۱۶- Nâmulun، آکا عنوانی است که به زن‌ها داده می‌شد و در مقابل آقا، به معنی خانم و بانوست (م).

17- Noyagidaï

18- Noyakin

19- Barulataï

نامیده می‌شد. چون وی هیکلی درشت و قامتی کشیده داشت و بسیار اکول بود، احفادش ایل برولاس^۱ نام گرفتند. چون قاجوله بسیار اکول بود و احفادش ایل برولاس نام گرفته بودند، ایشان را یاکا برولا^۲ (برولاهای بزرگ) و اوچوگان برولا^۳ (برولاهای کوچک) نامیدند. در بین برولاس‌ها، اشخاصی چون آردامتو برولا^۴ (برولای توانا)، تودوان برولا^۵ و غیره وجود داشته‌اند. به پسران قارالدای نیاموخته بودند که چگونه برنج را با دست خود بخورند. به همین علت ایشان را ایل بوداات^۶ نام نهادند. پسر قاجی‌اون، اداریکدای^۷ نامیده می‌شد. چون بین ایشان برادران ارشد و برادران اصغر، مناقشه وجود داشت، ایل آدارگین^۸ نام گرفتند. پسران ناچین بهادر، اورواودای^۹ و منگقوتای^{۱۰} بودند. هم آنها بودند که ایل اورواوت^{۱۱} و منگقوت^{۱۲} نام گرفتند. از زن دیگری که ناچین بهادر گرفته بود، دو پسر به دنیا آمد که شیجواودای^{۱۳} و دو قولادای^{۱۴} نامیده شدند.

۴۷- قایدو، سه پسر داشت: بای شینگقوردوقشین^{۱۵}، چرقای لینگقو^{۱۶} و چاوجین اورتاگای^{۱۷}. پسر بای شینگقورقشین، تومبینای ساچان^{۱۸} بود. پسران چرقای لینگقو، سانگگوم بیلگا^{۱۹} و آمباقای^{۲۰} بودند که ایل تایچیثوت^{۲۱} نام داشتند. چرقای لینگقو از خواهرزنش [پسری] پیدا کرد به نام باسوتای^{۲۲}. [احفاد] او بودند که ایل

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخی

- | | |
|----------------------------|----------------------|
| 1- Barulas | 2- Yākā - Barula |
| 3- ūcūgan - Barūla | 4- Ardāmtū - Barula |
| 5- Tōdo'ān - Barula | 6- Buda'at |
| 7- Adarkidaī | 8- Adargin |
| 9- Uru'udaī | 10- Mangqutaī |
| 11- Uru'ut | 12- Mangqut |
| 13- Šiju'udaī | 14- Doqo - Ladaī |
| 15- Baī - Šingqor - doqšin | 16- Čaraqaī - Lingqu |
| 17- Čaujin - Ortāgāī | 18- Tumbīnaī - Sačan |

۱۹- Sānggūm bilgā . بیلگا به معنی عاقل است (م).

۲۰- Ambaqai . در جامع التواریخ همباقای آمده است (م).

- | | |
|---------------|-------------|
| 21- Tayici'ut | 22- Basutai |
|---------------|-------------|

باسوت^۱ نام گرفتند. پسران چااوچین اورتاگای کسانی هستند که ایلات اورنار^۲، قنقوتان^۳، آرولات^۴، سونیت^۵، قبتورقاس^۶ و گانیگاس^۷ نام گرفتند.

۴۸- تومینای ساچان دو پسر داشت: قابولقان^۸ و سام ساچولا^۹. پسر سام ساچولا، بولتاچو بهادر^{۱۰} بود. قابولقان هفت پسر داشت: بزرگترین ایشان اوکین برقی^{۱۱} بود، [سایر فرزندان وی عبارت بودند از:] برتان بهادر^{۱۲}، قوتوقتومونگگور^{۱۳}، قوتولهقان^{۱۴}، قولان^{۱۵}، قداان^{۱۶} و تودوان اتچیگین^{۱۷}. این بود [اسامی] هفت [پسر].

۴۹- قوتوقتیورکی^{۱۸} پسر اوکین برقی بود. قوتوقتیورکی دو پسر داشت: ساچاباکی^{۱۹} و تائیچو^{۲۰}. آنان بودند که ایل یورکی^{۲۱} نام داشتند.

۵۰- برتان بهادر دارای چهار پسر، به قرار زیر بود: مانگگاتوکیان^{۲۲}، ناکون تاییجی^{۲۳}، یسوگای بهادر^{۲۴} و داریتای اتچیگین^{۲۵}. فرزند قوتوقتومونگگور، بوری بوکو^{۲۶} بود. همین [بوری بوکو] بود که در هنگام جشنی در جنگل [رود] انون، شانه بالگوتای^{۲۷} را شکافت.



1- Bāsūt

2- Ornar

3- Qongqotan

4- Arulat

5- Sūnit

6- Qabturqas

7- Gānigās

8- Qabul - qahan

9- Sām Sācōlā

10- Būltācū ba'atur

11- Okin - barqaq

12- Bartan - ba'atur

13- Qutuqtu - mūnggūr

14- Qutula - qahan

15- Qulan

16- Qada'an

17- Tōdo'ān - Otēigin

18- Qutuqtu - yūrki

19- Sācā - baki

20- Taiču

21- yurki

22- Manggatū - Kiyān

23- Nākūn - taiji

24- Yasūgāi - ba'atur

25- Daritai - Otēigin

26- Buri - boko

27- Balgūtāi

تاریخ سری مغولان

۵۱- قوتوله قان سه پسر داشت: جوچی^۱، گیرماو^۲ و آلتان^۳. پسر قولان بهادر^۴ یا کاچاران^۵ بود. هموست که رئیس دو درخان^۶، یعنی بدای^۷ و کیشلیق^۸ بود. قداان و تودوان، هر دو اولادی نداشتند.

۵۲- قابول قان ریاست همه مغولان را داشت. پس از قابول قان و بنا به گفته قابول قان، با وجود اینکه هفت پسر داشت، ابقای قان ریاست تمام مغولان را به عهده گرفت.

۵۳- ابقای قان، دختر خود را به تاتاری از ایری اوت^۹، بویرواوت^{۱۰} ها داد که در کنار رود اورشی اون^{۱۱} بین دو [دریاچه] بویورناور^{۱۲} و کولان ناور^{۱۳} بودند. چون وی شخصاً همراه دخترش می رفت، افراد جوین تاتار^{۱۴} ابقای قان را گرفتند و او را به آلتان قان از [ایل] کیتات^{۱۵} تحویل دادند. سپس ابقای قان، مردی از باسوتای را [به نام] بلقچی^{۱۶} فرستاد و به او گفت: از میان هفت پسر قابول قان، سخنان مرا به قوتوله، و از میان دو پسر [من] به قداان تایجی بگو: «چون من قان تمام رؤسای قوم هستم، [و] هنگامی که همراه دخترم می رفتم، به وسیله تاتارها گرفتار شدم، [شما] به کمک من آید، به عرض من، آنان را مجازات کنید. به قسمی که ناخن های پنج انگشت خود را به کار اندازید، به قسمی که ده انگشت خود را به کار اندازید. کوشش کنید تا از توهینی که به من

1- Joči

2- Girmâ'u

3- Altan

4- Quian - ba'atur

5- Yaka - Čarân

۶- darqan، در جامعه مغولی درخان، اصطلاحاً به معنی غلام آزادشده بوده است. معنی لغوی آن آهنگر است (م).

7- Badar

۸- Kishiq، در جامع التواریخ و متون دیگر قیشلیق آمده است (م).

9- Aylri'ut

10- Buiru'ut

11- Urši'un

12- Būyur - na'ur ناور بمعنی دریاچه است

13- Kōlân - na'ur

14- Juyin - Tâtâr

15- Kitat

16- Balaqaci

شد، انتقام گیرید». این را گفت و او را گسیل داشت.

۵۴- در آن هنگام که یسوگای بهادر [در کنار] رود انون به شکار قرقی [مشغول بود]، به یاکاچیلادوی^۱ مارکیت^۲ برخورد که از ایل اولقونوت^۳ دختری [برای همسری] گرفته بود و می آمد. [یسوگای] چون مخفیانه آن زن را دید و فوق العاده زیبایش یافت، با شتاب به منزل رفت، سپس به همراه برادر ارشدش ناکون تایجی^۴ و برادر اصغرش داریتای اتچیگین بازگشت.

۵۵- هنگامی که ایشان نزدیک شدند، چیلادو را وحشت گرفت. وی دارای اسب کردند تیزپایی بود. ضربه ای بر کفلش نواخت [و] از راه تپه فرار کرد. سه نفری به اتفاق هم سر در عقبش گذاشتند. هنگامی که چیلادو پس از گذشتن از قلّه کوه، به ارابه خود رسید هوآلون اوجین^۵ گفت: «آیا فهمیدی این سه شخص که بودند؟». وضعشان عادی نبود، از حالتشان چنین برمی آمد که می خواستند تو را بکشند. اقلّاً اگر تو زنده باشی، در جلو همه ارابه ها دخترانی، و در تمام ارابه های «سیاه»، زنانی هستند. اگر تو زنده باشی، [همیشه] می توانی دختران و زنانی بیایی، [هنگامی که آنان را یافتی]، یکی را که هر نامی داشته باشد، می توانی هوآلون بخوانی. جانیت را نجات بده، مرا به بوی و برو». این را گفت و پیراهنش را درآورد. لحظه ای که [چیلادو] از روی اسب او را [در آغوش] گرفته بود، آن سه نفر که قلّه کوه را دور زده بودند، داشتند می رسیدند و نزدیک می شدند. چیلادو بر کفل اسب کردند تندرو خود ضربه ای زد و با شتاب راه فرار را در طول رود انون در پیش گرفت.

۵۶- آن سه تن، به تعقیبش پرداختند و از او گذشتند، از هفت تپه گذشتند و سپس بازگشتند. یسوگای بهادر دهانه [اسب ارابه] هوآلون اوجین را می کشید، ناکون تایجی برادر ارشدش راه را باز می کرد و داریتای اتچیگین برادر کوچکش، در کنار کجاوه قرار

1- Čilādū

2- Mārkit

3- olqun'ut

4- Nākūn - taiji

۵- Hō'ālūn - ujin، درباره معنی اوجین در جامع التواریخ چنین می خوانیم: «اوجین به زبان ختائی خاتون باشد، و چون ایشان به حدود آن ولایت نزدیک بوده اند، مصطلحات ایشان را استعمال کرده اند»، ص ۲۰۳ (م).

گرفته بود. چون به این ترتیب پیش می‌رفتند، هوآلون اوجین گفت: «چیلادو برادر بزرگ من، تو نمی‌بایستی می‌گذاشتی باد گیسوانت را آشفته سازد، تو در بیشه شکمت گرسنه نمانده بود، حال برای اینکه گیسوانت را یکی بر پشت و یکی بر سینه‌ات، و یکی به جلو یکی به عقب بیاویزی، چه خواهی کرد؟^۱ این را گفت و با چنان صدای بلندی شروع به شیون و زاری کرد که بر [آب‌های] انون موج، و بر شاخسار درختان لرزه افتاد. داریتی ات‌چیگین که در کنار [ارابه] می‌رفت، گفت: «تو کسی را که در آغوش گرفته بودی، از گردنه‌ها گذشته است. کسی که برایش گریه می‌کنی، از آب‌ها گذشته است. هنگامی که به آوایش بخوانی، پشت خود را نگاه خواهد کرد و تو را نخواهد یافت، اگر جست‌وجویش کنی، اثری از وی نخواهی یافت، ساکت باش». وی چنین او را دل‌داری داد. سپس یسوگای بهادر هوآلون اوجین را به مسکن خود برد. بدین ترتیب یسوگای بهادر هوآلون اوجین را برد.

۵۷- چون امبقای قان، [این] دو تن [قدان و قوتوله] را بخصوص اسم برده بود، همه مغولان تائیچیوت، در قورقوناق جوهر^۲ در کنار [رود] انون گرد آمدند [و] قوتوله را قان خواندند. مغولان، خوشحال و شاد، ضیافتی همراه با رقص ترتیب دادند. چون قوتوله را به ریاست برگزیدند، به دور درخت پر شاخ و برگ قورقوناق به رقص پرداختند و شکاری [در آن] تعبیه کردند که تا پهلوی داخلش می‌شدند و خاکستری ساختند که تا زانو می‌رسید.^۳

۵۸- قوتوله که قان شده بود، [به اتفاق] قدان تائیجی هر دو تن، سوار بر اسب شدند و بر قوم تاتار [حمله بردند]. با دو تاتار [به نام‌های] کوتون برقه^۴ و جبی بوقا^۵ سیزده بار جنگیدند، ولی موفق به گرفتن انتقام و جبران توهینی که نسبت به امبقای قان

۱- منظور سرگردان و خوار و خفیف شدن چیلادو است. مغول‌های متمکن و طبقات بالا هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند موهایشان آشفته شود و آنها را چند رشته می‌بافتند و جمع می‌کردند (م).

2- Qorqonaq - jubar

۳- نوعی رسم تشریفاتی که در مورد ریاست شخص به کار می‌بردند و چگونگی‌اش که حالت مذهبی داشت، به درستی بر ما معلوم نیست (م).

4- Kôtôn - baraqa

5- Jabi - buqa

شده بود، نگر دیدند.

۵۹- آنگاه که یسوگای بهادر تاتارها را که در رأسشان تموچین اوگا^۱ و قوری بوقا^۲ قرار داشتند، تار و مار می‌کرد و هوآلون اوجین، که آبستن بود، در دالی اون بولداق^۳، واقع در کنار رود انون بسر می‌برد، مسلماً در همان زمان، چنگیزخان به دنیا آمد. در حین تولد، در دست راستش یک لخته خون شبیه استخوان کوچکی بود. گویند وقتی متولد شد که تموچین اوگای تاتار شکست خورده بود و بدین مناسبت او را تموچین نام نهادند. ۶۰- از هوآلون اوجین و یسوگای بهادر چهار پسر زیر به دنیا آمدند: تموچین، قسار^۴، قاجی اون^۵ و تاموگا^۶؛ همچنین دختری به دنیا آمد به نام تامولون^۷. هنگامی که تموچین نه سال داشت، جوجی قسار، هفت سال داشت، قاجی اون آلچی پنج سال داشت، تاموگا اتچیگین^۸ سه سال داشت و تامولون در گهواره بود.

۶۱- هنگامی که تموچین نه ساله شد، یسوگای بهادر گفت: من می‌روم از دایی‌هایش که از القونوات‌ها^۹ و از خویشان هوآلون آکا هستند، دختری برای وی خواستگاری کنم، به راه افتاد و تموچین را با خود برد. در راه بین کوه چاکچار^{۱۰} و کوه

مرکز تحقیقاتی تاریخ و جغرافیا

1- Tamûjin - ôgâ

2- Qori - buqa

3- Dâli - ûn - boldaq

۴- قسار به معنی سبع و درنده است. در جامع‌التواریخ در این باره چنین می‌خوانیم: «چون عظیم باقوت و صولت بوده، بدین صفت موصوف شده، و می‌گویند دوش و سینه او چنان فراخ بوده، و میان تا غایتی باریک، که چون بر پهلوی خفتی، سگی از زیر پهلوی او بیرون رفتی، و قوت او چندان بوده که آدمی را به دو دست بگرفتی و بر مثال تیر چوبی دو تا کردی تا پشتش بشکستی.» ص ۲۰۳ (م).

5- Qaci'un

6- Tāmûgâ

7- Tāmûlûn

۸- اتچیگین به معنی فرزند کوچک خانواده است، که در لغت «شاهزاده آتش»، اجاق خانوادگی است که در جامعه ایلی مغول از امتیازات بسیاری بهره‌مند بوده است. قسمت اصلی ارث پدر به وی می‌رسید و حافظ و نگهدار اجاق خانوادگی بود. ر. ک: نظام اجتماعی مغول، ترجمه شیرین بیانی، ص ۸۲ (م).

9- Olqunu'ut

10- Çaktâr

چیقورقو^۱ به دایی ساچان^۲ اونگقیرادای^۳ برخوردند.

۶۲- دایی ساچان گفت: «خویشاوند یسوگای، نزد که می روی؟» یسوگای بهادر گفت: «نزد القونوات‌ها، دایی‌های پسر من می‌روم تا دختری خواستگاری کنم. دایی ساچان گفت: «پسر تو آنچنان پسری است که چشمانش شرربار است و سیمایش درخشندگی دارد».

۶۳- «خویشاوند یسوگای، دیشب در خواب رؤیایی بر من ظاهر شد. سنقری^۴ سفید که در پنجه هم خورشید و هم ماه را گرفته بود، پروازکنان آمد و روی دست من نشست. من رؤیایم را برای مردم تعریف کردم و گفتم: «تاکنون من ماه و خورشید را از دور می‌دیدم. حال این سنقر که آنها را گرفته بود، آورد و در دست من گذاشت و خودش سفید بود. آیا این چه برکتی می‌تواند برای من داشته باشد؟». خویشاوند یسوگای، مسلماً این خواب تعبیرش آمدن تو و آوردن پسر تو بود. من خواب خوبی دیدم. این رؤیا نشانی داشت که از آینده خبر می‌داد و خبر از آمدن سایر قیات‌ها داشت».

۶۴- «همه می‌دانند که از زمان‌های قدیم، در نزد قوم ما اونگقیرات‌ها، پسران و دخترانمان شکیل، و دختران زیبا هستند. ما دخترانمان را با گونه‌های قشنگشان، برای کسانی از شما که می‌خواهند قان شوند، در ارابه^۵ قسقی^۵ که شتر سیاهی به آن بسته شده، سوار می‌کنیم و به سوی شما رهسپارشان می‌سازیم. همه می‌دانند که آنان را بر تخت سلاطین می‌نشانیم. ما دختران خود را که بسیار زیبا باشند، تربیت می‌کنیم. آنان را در ارابه‌ای که جلوی جایش نشستن دارد، سوار می‌کنیم، یک شتر تیره‌رنگ به آن می‌بندیم و به سمت شما رهسپارشان می‌سازیم. ما آنان را بر تختی بلند، در کنار سلطان می‌نشانیم. از زمان‌های قدیم، قوم ما اونگقیرات‌ها، دارای زنانی می‌باشند که سپر گرد با

1- Čiqurqu

۲- Daŋ - Sācān، ساچان به معنی عاقل است و اصطلاحاً عنوانی برای رؤسای خانواده‌های اشرافی مغول (م).

3- Ongqiradaŋ

۴- نوعی مرغ شکاری

5- Qasaq

خود همراه دارند؛ و دخترانی که حیوانات کمیابی را که شکار می‌کنند، به شما هدیه می‌نمایند، و شادابی پسرها و دخترهایشان و زیبایی دخترهایشان معروف است.»

۶۵- در مورد پسرانمان، اردو شرط است^۱، و در مورد دخترانمان، زیبایی شرط است. خویشاوند یسوگای، به مسکن من برویم. دختر من هنوز کوچک است، ولی بد نیست که خویشاوند او را ببیند. دایی ساچان این را گفت و آنان را به مسکن خود هدایت کرد و ایشان را در آنجا فرود آورد.

۶۶- ایشان هنگامی که دختر وی را دیدند، دختری یافتند که سیمایش درخشان بود و چشمانش شرربار، و [نقشش را] در ضمیر خود جایگزین کردند. او ده سال داشت، یک سال بیش از تموچین، و برتا^۲ نامیده می‌شد. آن شب را گذرانیدند و روز بعد، چون دختر دایی ساچان را خواستگاری کردند، او گفت: «اگر دختری را که در مورد خواستگاری اش پافشاری زیاد شده باشد، بدهند، [آن دختر] ارج [بسیار] یافته است. اگر [او] را که در مورد خواستگاری اش کم پافشاری شده باشد، بدهند، خوار و خفیفش شمرده‌اند. [ولی] سرنوشت هر دختر این است که به مردی داده شود^۳ و نه اینکه در خانه پیر گردد. من دخترم را می‌دهم. [و اما] راجع به پسر تو، برو و او را چون داماد [آینده] اینجا بگذار». چون درباره این موضوع توافق حاصل شد، یسوگای بهادر گفت: «من پسر را چون داماد [آینده] می‌گذارم. پسر از سگ می‌ترسد. مگذار سگ‌ها او را بترسانند». این را گفت و اسبش را به منزله هدیه نامزدی داد و پسرش را چون داماد [آینده] به جای گذاشت و رفت^۴.

۶۷- یسوگای بهادر در بین راه، در شیراکاار^۵ [کنار کوه] چاکچار، به تاتارها برخورد که جشن و سروری برپا کرده بودند. چون تشنه بود، به جشن آنان وارد شد.

۱- منظور اردویی در تملک داشتن است (م).

2- Börtä

۳- ترجمه مغولی مطمئن نیست.

۴- در نزد مغول رسم چنین بود که قبل از عروسی، داماد را نزد خانواده عروس می‌گذاشتند و جوان مدتی آنجا می‌ماند (م).

5- Šira - Kā'ār

تاتارها او را شناختند و گفتند: «یسوگای کیان^۱ آمده است». خشم و کینه [در دلشان بیدار شد] و زمانی را به یاد آوردند که مورد تهاجم و غارت او قرار گرفته بودند. [شربتی] به زهر آلودند و به وی نوشانیدند. [یسوگای بهادر] در راه احساس ناراحتی کرد، سه روز راه پیمود [و هنگامی که] به مسکن خود رسید، حالش وخیم بود.

۶۸- یسوگای بهادر گفت: «در اندرونم [احساس ناراحتی می‌کنم]. چه کسی در اینجا حاضر است؟» چون به او گفته شد که مونگلیک^۲ قونگقوتدای^۳ پسر چرقه آبوگان^۴ حاضر است، او را صدا کرد، نزد خود خواند و گفت: «مونگلیک، فرزندم، پسران من کوچک‌اند. هنگامی که من پسر تموچین را چون داماد [آینده] گذاشتم و خود آمدم، در بین راه، تاتارها به من صدمه زدند. در اندرونم [احساس] ناراحتی می‌کنم. مراقبت برادران کوچک را که پس از [من] صغیر می‌مانند و خویشاوند بیوه‌ات را به عهده گیر. زود پسر تموچین را خبر کن، بیاید. او را مونگلیک، فرزندم. این را گفت و درگذشت.



مرکز تحقیق و پژوهش در مورد تاریخ مغول

1- Kiyan

2- Monglik

3- Qongqutadal

۴- Caraqa - ābūgān ، آبوگان یا آبوگا به معنی جد است، بدین ترتیب که اعضای هر قبیله از یک شخص به وجود می‌آمدند که آن شخص آبوگان خوانده می‌شده است (م).

فصل دوم

۶۹- مونگلیک برای اجرای خواسته‌های یسوگای بهادر رفت و به دایی ساچان گفت: «برادر ارشدت یسوگای بهادر^۱ دربارهٔ تموچین بسیار اندیشناک است و در دل رنج می‌برد. من عقب تموچین آمده‌ام». دایی ساچان گفت: «اگر خویشاوند من دربارهٔ پسرش اندیشناک است، پس [او] برود، و وقتی [پدرش را دید]، زود بازگردد». مونگلیک آچیکا^۲، تموچین را برد.

۷۰- بهار [آن سال] اوریای^۳ و سقتای^۴ هر دو خاتون^۵ امبقای قان رفتند، تا اولین میوه‌ها و [محصولات] زمین را به «بزرگان» هدیه کنند. هوآلون اوجین [نیز] آمد؛ ولی چون آخرین نفری بود که رسید، آخرین نفر شد. هوآلون اوجین به اوریای و سقتای هر دو گفت: «شما با خود گفتید که یسوگای بهادر مرده است و چون پسران من بزرگ نیستند، چنین مرا از سهم «بزرگان» [که شیرینی‌هایی به شکل] سنگ چخماق، و آشامیدنی‌های قربانی است، عقب گذاشته‌اید؟ به نظرم شما می‌خواستید کوچ کنید و مرا برای خوردن بیدار نکنید».

۷۱- در جواب این سخنان، اوریای و سقتای هر دو خاتون، گفتند: «تو از آن کسانی نیستی که هر وقت میل داشته باشند، غذا بخورند. تو از آنهایی که هر وقت داشته باشند می‌خورند. تو از آن کسانی نیستی که بر سر سفره دعوت بشوند، تو از آنهایی هستی که هر وقت چیزی به دست آورند، می‌خورند. هوآلون، آیا چون امبقای مرده تو این چنین با ما سخن می‌گویی؟».

۱- برادر در اینجا به معنی نزدیکی و مناسبات دوستی است و دایی ساچان خویشاوند همسر یسوگای

است (م). ۲- Ačigā، به معنی پدر است (م).

3- Orbār

4- Soqatar

۵- خاتون به معنی بانو و همسر رئیس و خان است (م).

۷۲- «ما اگر بخواهیم، اینان، مادران و پسران را در اردو رها می‌سازیم و کوچ می‌کنیم و می‌رویم و شما را با خود نمی‌بریم». صبح روز بعد، تاییچیوت‌ها، ترقوتای کیریلتوق^۱، تودوان گیرتا^۲ و سایر تاییچیوت‌ها بستر رود انون را در پیش گرفتند و به راه افتادند. ایشان هوآلون اوجین، مادران و پسران را رها ساختند و کوچ کردند. چون چرقای آبوگان انگقوتدای خواست آنان را [از این کار] بازدارد، تودوان گیرتا، در ضمن کوچ کردن، به او گفت: «آب عمیق خشک شده، سنگ شفاف خرد شده»، و سپس گفت: «چطور تو ما را از این کار باز می‌داری؟»، و بر پشت چرقای آبوگان، ضربه تازیانه نواخت.

۷۳- چرقای آبوگان، زخمی به مسکن خود بازگشت و آنگاه که خوابیده بود و حالش بسیار وخیم بود، تموجین به دیدنش رفت. پس، چرقای آبوگان انگقوتدای گفت: «چون همه قوم، همه قوم ما که پدر نیک تو گرد آورده بود، گرفتار آمدند، کوچ داده شدند. چون من خواستم جلو آنان را بگیرم، این کار بر سرم آمد». تموجین از این وضع به گریه افتاد، بیرون آمد و رفت.

چون [مردم] هوآلون اوجین را رها ساختند، به کوچ نشینی پرداختند، وی علمی برافراشت و خود بر اسبی نشست و نیمی از این افراد را به دنبال خود راه انداخت، بدون اینکه بگذارد این افرادی که با خود می‌برد، توقف کنند، به دنبال تاییچیوت‌ها به کوچ کردن پرداخت.

۷۴- هنگامی که تاییچیوت‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر کوچ کردند و هوآلون اوجین را در اردو رها ساختند، آن بیوه‌زن، با پسران جوانش، مادر و پسران، هوآلون اوجین که زن چاره‌جو و مآل‌اندیشی به دنیا آمده بود، در صدد تأمین معاش پسران کوچکش برآمد.

بوقتاق^۳ خود را بر نوک سر می‌گذاشت، کمر نیم‌تنه‌اش را تنگ می‌بست، در بالا

1- Tarqutai - Kiriltuq

2- Tôdô'an - Girta

۳- boqtaq، نوعی سرپند و کلاه است (نوعی تاج)، که زن‌های خوانین بر سر می‌گذاشتند و جنبه تشریفاتی و رسمی داشت و هنگامی که زنی خاتون و همسر رسمی سلطان می‌شد، بر سر می‌نهاد. اغلب ←

و پایین رود انون می‌دوید و سیب و گیلان و وحشی می‌چید [و] شبانه‌روز در حلقوم آنان غذا می‌ریخت. اوجین آکا که قوی و متهور به دنیا آمده بود، پسران ارجمند خود را پرورش می‌داد. آنان را با دانه‌های سروکوهی و فندق تغذیه می‌کرد و از دل خاک سانگی زوربا^۱ و غده‌های ایرسا^۲ بیرون می‌کشید. پسران اوجین آکا که از پره‌های سیر و وحشی و پیاز و وحشی تغذیه می‌کردند، برای حکومت پرورش می‌یافتند. پسران اوجین آکا که از پیاز و زنبق سفید تغذیه می‌کردند، چون قوانین را به آنان می‌آموخت، پسرانش عاقل و وفادار به قانون بار آمدند.

۷۵- پسران گرسنه اوجین زیبا که از پره‌های سیر و وحشی و پیازهای وحشی تغذیه کرده بودند، و خوب بار آمدند. [زمانی که] فحول نیکی بار آمدند، واقعاً شجاع و ارزنده شده بودند. ایشان با یکدیگر می‌گفتند: «ما باید به مادرمان غذا دهیم». کنار دریای انون می‌نشستند و با قلاب‌هایی که با هم ساخته بودند، با قلاب ماهی‌های علیل و زخم‌خورده را می‌گرفتند. با سوزنی که کج کرده و قلاب ساخته بودند، ماهی آزاد و [انواع دیگر] می‌گرفتند^۳، [و] با تورهایی که می‌انداختند، ماهی‌های ریز می‌گرفتند. بدین ترتیب به مادر فداکار خود غذا می‌دادند.

۷۶- روزی که تموچین، قسار، باکتار و بالگوتای، هر چهار با هم نشسته بودند و قلاب را می‌کشیدند، یک سقوسون^۴ طلایی گرفتند. باکتار و بالگوتای هر دو، آن را از

→ اتفاق می‌افتاد که سلطان پاخانی همسر غیرعقدی یا عقدی داشت، ولی بانوی نواز اول و خاتون وی نبود. بعدها سلطان او را ارتقای مقام می‌داد و بوقناق بر سرش می‌گذاشت. در جامع التواریخ مکرر ذکر آن آمده است، که به عنوان نمونه چند مورد آن را ذکر می‌کنیم. «... دیگر طوغان از قومائی آمده، ایل قتلغ نام او را احمد بستند در زمان پادشاهی، و بوقناق بر سر نهاد (ص ۱۰) - و «... او را در آخر بوقناق بر سر نهادند» (ص ۱۴)، و «اباخان توقیتی خاتون را که قومای هولاکو خان بوده با خود گرفت و به جای توقوزخاتون، بوقناق بر سر نهاد و خاتون شد»، (ص ۹۶) (م).

۱- Sanguisorba، نوعی گیاه قابض از طایفه گل سرخ، که مخصوص مناطق اروپایی و سیبری است (نقل از لغت‌نامه سعید نفیسی (م)).

2- Scirpus

۳- hombre نوعی ماهی آزاد که مخصوص آب‌های شیرین نیمکره شمالی است (م).

۴- Soqosun نوعی ماهی آب‌های شیرین (م).

تموچین و قسار ربودند و بردند. تموچین و قسار هر دو به منزل آمدند و به اوجین آکا گفتند: «باکتار و بالگوتای ارشد و اصغر هر دو، یک سقوسون طلایی را که به قلاب گیر کرده بود، از ما ربودند و بردند». اوجین آکا گفت: «بس کنید! چطور شما برادران ارشد و اصغر جرأت می‌کنید نسبت به یکدیگر چنین رفتاری داشته باشید. ما بجز سایه‌های خود دوستی، و جز دم [اسبمان] تازیانه‌ای نداریم. زمانی که ما از خود می‌پرسیم چطور باید از توهینی که برادران ارشد و اصغر تائییچثوت به ما روا داشته‌اند، انتقام بگیریم، چگونه شما مانند پسر آلان آکا^۱ به ضدیت با یکدیگر می‌پردازید؟ بس کنید!».

۷۷- تموچین و قسار، هر دو، که از [این سخنان] خوششان نیامده بود، گفتند: «همین چند روز پیش آنان بار دیگر به همین ترتیب چکاوکی را که ما به وسیله تیر تک‌شاخی، شکار کرده بودیم، گرفتند و بردند. حالا باز هم [ماهی] را از ما دزدیدند. ما چگونه می‌توانیم با یکدیگر زندگی کنیم؟». این را گفتند، در را باز کردند و خارج شدند و رفتند. باکتار روی تپه کوچکی نشسته بود و از دور نه اسب اخته زردرنگ را زیر نظر گرفته بود که تموچین و قسار که در عقب و جلو مخفی شده بودند، درحالی که تیر خود را [از ترکش] کشیده بودند، رسیدند. باکتار آنان را دید و گفت: «آنگاه که ما نمی‌توانیم توهین تائییچثوت‌های اصغر و ارشد را بر خود هموار کنیم و می‌پرسیم چه کسی می‌تواند از توهینی که به ما روا شده انتقام بگیرد، چگونه مرا مانند مژه‌ای در چشم [و] یا استخوان ماهی در گلو می‌انگارید؟ زمانی که ما دوستی دیگر جز سایه خود [و] تازیانه‌ای جز دم [اسبمان] نداریم، چگونه شما این افکار را در سر می‌پرورانید؟ کانون خانوادگی مرا نابود نسازید؛ به بالگوتای صدمه‌ای نرسانید». این را گفت [و] چهار زانو به انتظار نشست. تموچین و قسار هر دو، از عقب و جلو، از نزدیک به او تیری زدند و رفتند.

۷۸- هنگامی که به منزل رسیدند و وارد شدند، اوجین آکا که از حالت دو پسر خود [همه چیز] را دریافته بود، گفت: «اوه! تو که از اندرون گرم و ناتوان من با خشونت بیرون آمدی^۲، اوه! تو که وقتی متولد شدی، در دستت یک لخته [خون] سیاه را

۱- منظور آلان قواست. آکا به معنی بانوست (م).

۲- جمله نامفهوم است.

می فشردی، مانند سنگ قسری^۱ که جفت خود را می جود، مانند ببری که بر صخره‌ای می جهد، مانند شیری که نمی تواند خشم خود را فرو برد، مانند افعی ای که می گوید من باید موجود زنده‌ای را بیلعم، مانند مرغ شکاری ای که خود را روی سایه خویش می اندازد، مانند ماهی ای که در سکوت (طعمه خود را) می بلعد، مانند شتر نری که [در حالت مستی جنسی] زیر زانوی شتر [ماده] جوان خود را گاز می گیرد، مانند گرگی که طوفان را تکیه گاه خود قرار می دهد، مانند مرغابی مانند اردن^۲ که چون نمی تواند بچه هایش را به پیش ببرد، بچه هایش را می خورد، مانند شغالی که اگر طعمه اش را دست بزنند، حمله می کند، مانند پلنگی که فوراً [طعمه خود را] می گیرد، مانند سنگ برقی^۳ که کورکورانه می جهد، شما خود را از بین می برید. زمانی که ما دوستی جز سایه خود [و] تازیانه ای جز دم [اسبان] نداریم. زمانی که ما نمی توانیم توهین تائچیثوت های ارشد و اصغر را تحمل کنیم [و] از خود می پرسیم چه کسی از این توهینی که به ما روا شده، انتقام خواهد گرفت و می گوئیم: چگونه خواهیم زیست، شما با یکدیگر چنین می کنید». سپس سخنان قدیمی ها و گفته پیران را تعریف کرد و با پسرانش به تنندی صحبت داشت.

۷۹- در این میان، ترقوتای کیریلتوق، در رأس افراد خود رسید و گفت: «اشخاص پست ناچیز شده اند و اشخاص نیازموده و بچه بزرگ شده اند». مادران و فرزندان، برادران ارشد و برادران اصغر ترسیدند [و] خود را به داخل جنگل انبوه انداختند. بالگوتای با قطع درختان و بوته ها راهی درست می کرد. قسار تیر می انداخت، قاجی اون، تاموگاو تامولون هر سه داخل شکاف زمین ها شدند. هنگامی که بدین ترتیب جنگ می کردند، تائچیثوت ها آواز می دادند و می گفتند: «تموچین برادر ارشد خود را بفرستید، ما به کس دیگری از شما کاری نداریم». با این آواز، تموچین را بر اسب سوار کردند و فرارش دادند. او به جنگل گریخت. تائچیثوت ها که او را در حال گریز دیدند،

1- qasar

۲- Mandarin، نوعی مرغابی مخصوص چین است که انتهای پرهای پال هایش به سمت بالا برگشته است.

۳- baraq، مترجم متن مغولی آن را «سنگ نگهبان» ترجمه کرده که از ترجمه گمبوئف Gomboiev در کتاب «آلتان توبچی» گرفته است.

دنبالش کردند. چون در انبوه جنگل تارگوناوندور^۱ خزیده بود، تائییچثوت‌ها که نتوانستند وارد آن شوند، در اطراف جنگل به مراقبت پرداختند.

۸۰- تموچین سه شب در جنگل بسر برد و سپس گفت: «حال خارج شوم». اسبش را به دست گرفت و به راه افتاد. در این هنگام زین از اسب باز شد و به زمین افتاد. [تموچین] برگشت و دید که زین پاره شده و افتاده، بدون اینکه سینه‌بند و تسمه (تنگ اسب) باز شود. [با خود گفت]: «اگر با تسمه پاره می‌شد ممکن بود، ولی چطور سینه‌بند هنوز باقی است؟ آیا آسمان مرا حفظ می‌کند؟» این را گفت و بازگشت و سه روز دیگر هم ماند. چون بار دیگر برای خارج شدن [از جنگل] به راه خروجی جنگل [رسید]، تخته‌سنگ سفیدی شبیه خیمه‌ای در مخرج [جنگل] افتاده و آن را مسدود ساخته بود. با خود گفت: «مگر نه این است که آسمان مرا حفظ می‌کند» و بازگشت و سه روز دیگر ماند. سرانجام چون نه روز بدون خوراک مانده بود، گفت: «چگونه خود را رها سازم که بی‌نام و نشان بمیرم؟ من بیرون خواهم رفت». او می‌خواست تخته‌سنگ سفید را که شبیه خیمه‌ای بود و در مخرج [جنگل] افتاده و آن را مسدود ساخته بود، کنار بزند و راه باز کند، ولی موفق نشد. [پس] درخت‌ها را با کارد خود که با آن تیر می‌ساخت، قطع کرد، اسبش را وادار به خزیدن کرد و بیرون راند و [خود نیز] خارج شد. تائییچثوت‌ها که مراقبش بودند، او را گرفتند و بردند.

۸۱- چون ترقوتای کیریلتوق رفت و تموچین را با خود برد، به افراد قوم خویش دستور داد تا هر شب [تموچین را] در گروهی از چادرها جا دهند^۲. همچنان‌که پیش می‌رفتند، هر شب به نوبت تموچین [را در گروهی از چادرها] جا می‌دادند، شب سیزدهم [ماه] اولین ماه تابستان، در روز «قرص سرخ» تائییچثوت‌ها همگی در ساحل [رود] انون جشنی بر پا ساختند [و] در برآمدن آفتاب از یکدیگر جدا شدند. در حین جشن، مرد جوان ضعیف‌الجثه‌ای مراقب تموچین بود. هنگامی که افراد جشن از یکدیگر جدا شدند، [تموچین] بندهای خود را برید و ضربه‌ای به سر [مرد] جوان ضعیف‌الجثه وارد آورد و گریخت. چون در جنگل [کنار] انون خوابید، با خود گفت نکند دیده شوم و

1- Tārgūnā - ūndūr

۲- ترجمه مغولی مطمئن نیست.

در گودال آب ساکنی به پشت خوابید. بندهایی که به او بسته بودند، در آب موج می‌زد و صورتش معلوم بود.

۸۲- چون مردی که [تموچین] از دستش گریخته بود، با صدای بلند فریاد زد: «بگیریدش، از دست من گریخت»، تائیچیوت‌ها که پراکنده شده بودند، گرد هم جمع شدند [و] زیر نور مهتابی که مانند روز روشن بود، در جنگل انون، به جست‌وجو پرداختند. سورقان شیر^۱ از [ایل] سلدوس^۲ که درست از همانجا می‌گذشت، [تموچین] را که در آب ساکن خوابیده بود دید و گفت: «مسلماً چون تو مرد حيله‌گر و چابکی هستی، و چون ایشان می‌گویند که چشمانت شرریار است و سیمایت درخشانده، تائیچیوت‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر تا این حد نسبت به تو حسد می‌ورزند. همین‌طور به خواب، من تو را نشان نخواهم داد». این را گفت و از نظر ناپدید شد. چون تائیچیوت‌ها بازگشتند و به یکدیگر گفتند: «[باز هم] جست‌وجو کنیم»، سورقان شیر^۱ گفت: «درست همین راهی را که آمده‌ایم بازگردیم [و] در نقاطی که هنوز نگشته‌ایم، به جست‌وجو پردازیم». همگی موافقت کردند و بازگشتند و در همان راهی که آمده بودند، به جست‌وجو پرداختند. سورقان شیر^۱ بار دیگر [به نزد] تموچین بازگشت و گفت: «برادر ارشد و برادر اصغر دارند می‌آیند و دهان‌ها و دندان‌هایشان را به کار خواهند انداخت. همین‌طور خوابیده بمان و مواظب باش». این را گفت و از نظر ناپدید شد.

۸۳- [تائیچیوت‌ها] چون بار دیگر بازگشتند، به یکدیگر گفتند: «[باز هم جست‌وجو کنیم]». سورقان شیر^۱ دوباره گفت: «شاهزادگان تائیچیوت، [آن] مرد در روز سفید و روشن از دستان گریخت، حال در شب سیاه و تیره، چگونه او را بیابیم؟ در نقاطی که هنوز نگشته‌ایم، به جست‌وجو پردازیم، سپس پراکنده شویم و فردا گرد هم آییم و بگردیم. این مرد که در بند است، کجا می‌تواند برود؟». همه موافقت کردند و بازگشتند و به جست‌وجو پرداختند. دوباره سورقان شیر^۱ [از نزدیکی] تموچین گذشت و گفت: «اکنون چون ما به کلی پراکنده شدیم، برو و مادر و برادران کوچک را پیدا کن، اگر کسی تو را دید و گفت چه کسی تو را دیده، نگو که من تو را دیده‌ام». این را گفت و از نظر ناپدید شد.

1- Sorqan - Šira

2- Suldus

۸۴- هنگامی که آنان کاملاً پراکنده شدند، [تموچین] با خود اندیشید: «این روزهای آخر، زمانی که به نوبت مرا در گروه‌های چادرها جای می‌دادند، چون شب را در مسکن سורقان شیره بسر آوردم، دو پسر او چیمبای^۱ و چیلان^۲ دلشان به حال من سوخت و شب هنگام آمدند مرا دیدند، بندهایم را گشودند و من شب را [بدین ترتیب] گذرانیدم. حال سورقان شیره، مرا دید و خبر نداد و از نظر ناپدید شد. از این رو شاید اکنون بار دیگر آنها مرا نجات دهند». این را گفت و در طول رود انون به طرف مسکن سورقان شیره به راه افتاد.

۸۵- علامت مسکن [او] این بود که از سر شب تا دم صبح، شیر خام را می‌ریختند و [می‌پختند] و شیر پخته را می‌زدند. [تموچین] همچنان پیش می‌رفت تا این صدا را شنید و صدای سرشیر زدن را شنید و به مسکن سورقان شیره وارد شد. وی گفت: «من به تو نگفتم برو و مادر و برادران کوچکت را پیدا کن؟ چطور [به اینجا] آمدی؟». چیمبای و چیلان گفتند: «هنگامی که در جنگلی یک قوش نر، پرندۀ کوچکی را دنبال می‌کند، جنگل [پرندۀ کوچک] را نجات می‌دهد. حال چرا به کسی که به ما وارد شده است چنین می‌گویی؟». ایشان حرف پدرشان را نپذیرفتند، بندهای [تموچین] را گشودند و آنها را در آتش سوزاندند، او را در ارابه‌ای [که بارش] پشم بود و در پشت [چادرشان] قرار داشت سوار کردند؛ و به خواهر کوچک خود که قداان^۳ نامیده می‌شد گفتند که به کسی حرفی نزنند و او را مأمور مواظبت از وی کردند.

۸۶- روز سوم، [تائیچیوت‌ها] با خود گفتند آن مرد می‌بایستی مخفی شده باشد و گفتند: «ما باید در بین خود به جست‌وجو پردازیم» [و] بین خود به جست‌وجو پرداختند. مسکن سورقان شیره، ارابه‌ها و حتی زیر تختش را گشتند. روی ارابه پشمی که در پشت [چادر بود] رفتند و پارچه‌ای را که جلو در آن بود کنار کشیدند و به داخل رفتند. در این هنگام سورقان شیره گفت: «چطور می‌توان با چنین حرارتی در زیر پشم ماند و طاقت آورد». کسانی که می‌گشتند پایین آمدند و رفتند.

۸۷- پس از آنکه جست‌وجوکنندگان رفتند، سورقان شیره گفت: «تو نزدیک بود

1- Čimbar

2- Čila'un

3- Qada'an

ما را همچون خاکستر به باد دهی. حال برو و مادر و بر - زن کوچکت را پیدا کن». [تموچین] را بر قاطری ابرش با پوزه سفید سوار کرد و برایش بزغاله‌ای که از دو بز شیر خورده بود، پخت و یک مشک کوچک و یک [مشک] بزرگ مهیا کرد. به اوزین نداد [و] وسیله روشنایی هم نداد. ولی به او یک کمان و دو تیر داد. با تجهیزاتی چنین روانه‌اش ساخت.

۸۸- تموچین بدین ترتیب می‌رفت تا به جایی رسید که دیگر راه نداشت. پس از محلی که از علف‌های درهم و به هم پیچیده پوشیده شده بود، گذشت و از رود انون نیز عبور کرد [و] از [سمت] غرب، وارد [دره] رود کیمورقا^۱ شد. پس از طی این [دره] به خویشتان خود برخورد که در قورچوقوی بولدق^۲ از بادار قووشی‌اون^۳ [در کنار] رود کیمورقا اردو زده بودند.

۸۹- همگی که گرد هم آمده بودند، از آنجا رفتند و در کوکو ناو^۴ [واقع] در قراجیروگان^۵ [کنار] رود سانگگور در پایین [کوه] گورالگو^۶ در مقابل بورقان قلدون اردو زدند. در آنجا با کشتن موش خرماها و... امرار معاش می‌کردند.

۹۰- روز عده‌ای دزد، هشت اسب اخته کهر را که در کنار چادرها ایستاده بودند، دیدند. آمدند [و] آنها را دزدیدند و رفتند. کسانی که [دزدان] را دیده بودند، چون پیاده بودند، عقب ماندند. بالگوتای که سوار بر اسب کردند خود [به نام] درگی^۷ با دم‌گرش بود، قبلاً برای شکار موش خرما بیرون رفته بود. شب پس از غروب آفتاب، بالگوتای که موش خرماهای خط و خالدار [را که شکار کرده بود]، روی اسب کردند با دم‌گرش [به نام] درگی گذاشته بود و [اسبش] را به دست گرفته بود، بازگشت. وقتی به او گفتند دزدان اسبان کهر را برده‌اند، بالگوتای گفت: «من به تعقیب آنان می‌روم». قسار گفت: «تو از عهده این کار بر نمی‌آیی، من آنان را تعقیب می‌کنم». تموچین گفت: «شما از عهده این کار بر نمی‌آید، من آنان را تعقیب می‌کنم!» و تموچین سوار بر اسب کردند درگی شد و

1- Kimurqa

2- Qorčuquī - boldaq

3- Badar - quši,un

4- Kókô - na'ur

5- Qara - Jirugân

6- Gurâlgû

7- Dargi

رد پای اسبان کهر را از روی علف‌ها که خوابیده شده بود، گرفت و رفت. سه روز [از این واقعه] گذشت. روز بعد، هنگام صبح [تموچین] در راه به مرد جوان چابکی برخورد که در بین اسبان بسیاری، مشغول دوشیدن مادیان بود. چون از وی درباره اسبان کهر سؤال کرد، آن پسر گفت: «امروز، قبل از طلوع آفتاب، [کسانی] از اینجا گذشتند که هشت اسب اخته کهر را در جلو خود می‌رانند. من راه را به تو نشان خواهم داد». اسب کردند دم‌گر تموچین را گرفت و او را سوار بر اسب سفید پشت سیاهی کرد و خود سوار بر اسب کردند تندرویی شد [و] بدون اینکه به کسان خود اطلاع دهد، وارد جنگل شد و دلو و مشک آب بزرگ خود را پنهان کرد. وی گفت: «رفیق، تو با اشکال زیاد آمده‌ای، اشکالات مرد فحل و قوی [همیشه] یکی است، من با تو پیوند دوستی می‌بندم. اسم پدرم نا‌قوبایان^۱ است و من پسر منحصر به فرد او هستم. اسم من بو‌اورچو^۲ است». [دونفری] با گرفتن رد اسبان کهر، سه روز راه پیمودند، سپس شب، هنگامی که خورشید بر تپه‌ها پهن شده بود، به مسکن گروهی رسیدند و هشت اسب اخته کهر را که درست در خارج آن محوطه مشغول چرا بودند، دیدند. تموچین گفت: «رفیق تو اینجا بمان. اسبان کهر آنجا هستند، من می‌روم آنها را به خارج از محوطه می‌رانم». بو‌اورچو گفت: «من با تو پیوند دوستی بستم و آمدم. چگونه اینجا بمانم؟». این را گفت [و] با یکدیگر [اسبان خود] را به جلو راندند و وارد [محوطه] شدند و درحالی که اسبان کهر را در [جلو خود] می‌رانند، خارج شدند.

۹۱- مردم یکی پس از دیگری سر در عقبشان گذاشتند. چون مردی [که سوار] بر اسب سفیدی بود [و] کمندی با گره خفتی در دست داشت، به تنهایی برای گرفتن آنها پیش می‌آمد، بو‌اورچو گفت: «رفیق تیر و کمان را به من بده. من [این مرد را] تیر می‌زنم». تموچین گفت: «ممکن است به خاطر من به تو گزند برسد، من تیر خواهم انداخت»، و به مقابل [آن مرد] برگشت و تیری به سمت او رها ساخت. مرد با اسب سفید خود ایستاد، با کمندش که گره خفتی داشت، علامت داد [و] دوستانش که عقب مانده بودند، رسیدند و به او ملحق شدند. خورشید کاملاً فرو نشسته بود. غروب بود و چون تاریک شده بود مردمی که به تعقیب آنان آمده بودند، عقب ماندند.

1- Naqu - Bayan

2- Bo'orču

۹۲- [ایشان] تمام شب را راه پیمودند؛ بدین ترتیب بدون مکث سه روز و سه شب راه رفتند. تموچین گفت: «رفیق، آیا بدون تو من می‌توانستم اسبانم را باز یابم؟ [آنها] را بین خود تقسیم کنیم. بگو چند [راس] از آنها را برمی‌داری؟». بواورچو گفت: «من با خود گفتم که تو دوست خوبی هستی و سختی‌های بسیاری را پشت سر گذاشته‌ای، و به خود گفتم که می‌خواهم به دوست خویش خدمتی کنم. [بدین جهت] با تو پیوند دوستی بستم و آمدم. من غنیمت بگیرم؟ اسم پدر من ناقوبایان^۱ است. من پسر منحصر به فرد ناقوبایان هستم. هرچه که پدرم گرد آورده به من می‌رسد. من هیچ چیز بر نمی‌دارم [اگر بردارم] پس خدمتی که انجام داده‌ام، کدام خدمت است؟ من هیچ نمی‌خواهم».

۹۳- ایشان [هر دو نفر] به مسکن ناقوبایان رسیدند. ناقوبایان که پسرش بواورچو را گم کرده بود، مشغول گریه و زاری بود. هنگامی که ناگهان [بواورچو] رسید و او پسرش را دید، از یک طرف می‌گریست و از طرف دیگر دعوا می‌کرد. پسرش بواورچو گفت: «قضیه از این قرار بود که دوست خوبی که سختی‌های فراوانی را پشت سر گذاشته بود، رسید. من با او پیوند دوستی بستم و [به دنبالش] رفتم. اکنون بازگشته‌ام». سپس دوید [و] رفت دلو و مشک بزرگش را که در جنگل پنهان کرده بود آورد. بره‌ای را که از دو میش شیر خورده بود، کشت و به منزله توشه راه به تموچین داد و روی اسبش یک مشک بزرگ [پر از شیر مادیان] گذاشت. ناقوبایان گفت: «شما دو نفر جوان که یکدیگر را یافته‌اید، در آینده به هم صدمه نرسانید».

تموچین رفت و پس از پیمودن سه روز و سه شب راه، به مسکن خود در کنار رود سانگگور رسید. هوآلون، قسار و سایر برادران کوچکش که افسرده خاطر بودند، از دیدن او شاد گشتند.

۹۴- چون تموچین از برتاوچین [دختر] دایی ساچان، که او را در نه سالگی دیده بود، جدا شده بود، به اتفاق بالگوتای دونفری، در طول رود انون به جست‌وجوی وی به راه افتادند. دایی ساچان انگقیرات بین دو [کوه] چاکچار و چیقورقو قرار داشت. دایی ساچان که تموچین را دید، بسیار خوشحال شد و گفت: «هنگامی که خبر یافتم

۱- پایان در لغت مغولی به معنی ثروتمند است، به همین دلیل بواورچو چند بار این عنوان را تکرار می‌کند (م).

تائیچیوت‌ها، برادر ارشد و برادر اصغر، به تو حسد ورزیدند، [به‌خاطر تو] غمگین و ناامید گشتم. حال به زحمت می‌توانم به تو نگاه کنم». این را گفت و برتاوجین را برای او آماده ساخت و به نزد وی آوردش. دایی ساچان [دخترش را] همراهی کرد [و] در طول راه، زاویه اورتاق‌جول^۱ [و] کالوران^۲ را دور زد. همسر [دایی ساچان] مادر برتاوجین، چوتان^۳ نامیده می‌شد. چوتان نیز همراه دختر بود [و] هنگامی که خانواده تموجین در [کنار] رود سانگگور، در کنار [کد] گورالگو^۴ اردو زده بودند، او را [به نزد ایشان] آورد. ۹۵- پس از آنکه چوتان را [به خانه خود] بازگردانیدند، [تموجین] بالغوتای را به دنبال هواورچو فرستاد و به وی پیغام داد که: «پیوند دوستی ببندیم^۵». هواورچو به محض رسیدن بالغوتای [بدون اینکه] به پدرش خبر دهد، بر اسب کردند کمر باریک زین‌شده‌ای سوار شد، پیراهن پشمی آبی رنگش را تا کرد و روی آن گذاشت [و] به اتفاق بالغوتای به آنجا رفت و پیوند دوستی بستند. این بود چگونگی پیوند دوستی بستن [آن دو].

۹۶- [تموجین و بستگانش] از سانگگور قوروقن^۶ کوچ کردند و در ساحل بورگی، در سرچشمه رود کالوران اردو زدند. [برتاوجین] با خود پوستین قاقم سیاهی آورده و گفته بود که هدیه عروسی مادرش چوتان به پدر شوهر^۷ تازه است^۸. تموجین، قسار و بالغوتای این پوستین را همراه خود می‌بردند. سابقاً اونگ‌خان^۹ از قوم کارائیت^{۱۰}

1- Urtaq - Jol

۲- Káloran، در جامع‌التواریخ کارولان آمده است (م).

3- Čotan

4- Gûralgû

۵- منظور اصطلاح «آندا» است (م).

6- Sanggûr - qorogan

۷- رسم مغول چنین بود که عروس به خانه همسر خود جهیز می‌آورد که برحسب ثروت قبیله پدرش متفاوت بود. پدر و مادر عروس نیز به کسان داماد هدایایی می‌دادند که هر یک اصطلاحات خاصی داشت.

۸- منظور پدر شوهر. پسوگای بهادر است که در این زمان در قید حیات نبود (م).

۹- Ong - qan، رئیس اهل کرائیت یا کارائیت (م).

10- Karayit

با یسوگای خان، پدر [تموچین] آندا^۱ شده بود. تموچین گفت: «چون او با پدرم آندا شده، پس مانند پدر من است»؛ و چون می دانست که اونگ خان در «جنگل سیاه» [در کنار] رود تواولا^۲ است، به آنجا رفت. تموچین چون به نزد اونگ خان رسید، گفت: «سابقاً تو خود را با پدرم آندا خواندی. پس تو به منزله پدرم هستی. من همسری گرفته‌ام [و به جای پدرم] برای تو هدیه اولین دیدار را آورده‌ام»^۳. این را گفت و پوستین قاقم را به او داد. اونگ خان، بسیار شادمان شد و گفت: «من در عوض پوستین قاقم، قوم نابسامان تو را گردهم جمع خواهم کرد. [این اندیشه] در اندرونم و در عمق ضمیرم مأوا خواهد گرفت».

۹۷- در آن هنگام که [تموچین و بستگانش] در کنار بورگی اردو زده بودند، مردی اوریانگقداي [به نام] جرجی اودای آبوگان^۴، که دم آهنگریش را بر پشت گذاشته بود و پسرش را که جالما^۵ نامیده می شد، همراه داشت، از جانب بورقان قلدون رسید. جرجی اودای گفت: «هنگامی که شما در دالی اون بولداق در [کنار] رود انون بودید، هنگام تولد تموچین، من برای وی قنذاقی [از پوست] قاقم درست کردم، همچنین پسر جالما را نیز به تو بخشیدم. ولی به من گفتند که کوچک است و من او را^۶ بردم. حال بگذار جالما اسبت را زین کند و در او به رویت باز نماید». این را گفت و او را بخشید.

۹۸- زمانی که ایشان در کنار بستر بورگی در سرچشمه رود کالوران اردو زده بودند، روزی صبح زود هنگامی که خورشید با پرتو درخشانش در حال دمیدن بود، قواچچین آماگان^۷ که در مسکن هوآلون آکا خدمت می کرد، برخاست و گفت: «مادر، مادر، زود برخیز. زمین می لرزد و صدای لرزش می آید. آیا اینان تائیچیثوت های خبیث نیستند که می آیند؟ مادر زود برخیز».

۱- رسم بستن عهد برادری و برادرخواندگی را آندا می گفتند (م).

2- Tu'ula

۳- منظور اولین دیدار بعد از روز عروسی است که نزد مغول رسم بود به پدر هدیه دهند (م).

4- Jarči'udāi - ābugān

5- Jalmā

۶- مقصود پسرش جالماست (م).

7- Qo'aqč'in - āmāgān

تاریخ سری مغولان

۹۹- هوآلون آکا گفت: «زود پسران را بیدار کن». هوآلون آکا با شتاب برخاست. پسران، تموچین و سایرین نیز با شتاب برخاستند و اسبان خود را برداشتند. تموچین بر اسبی سوار شد. هوآلون آکا بر اسبی سوار شد و قسار بر اسبی سوار شد، قاجی اون بر اسبی سوار شد. تاموگاتچیگین بر اسبی سوار شد. بالگوتای بر اسبی سوار شد، بوورچو بر اسبی سوار شد، جالما بر اسبی سوار شد. هوآلون آکا تامولون را در بغل گرفت. [برای تموچین] یک اسب باری حاضر کردند. برای برتاوچین اسب کم آمد.

۱۰۰- در همان صبحگاه تموچین [و بستگانش] برادران ارشد و برادران اصغر، از جانب بورقان قلدون خارج شدند. قواقچین آماگان گفت: «من برتاوچین را مخفی می‌کنم» و او را در «ارابه سیاهی» سوار کرد و گاوی که خاله‌هایی بر پهلوهایش داشت، به آن بست. هنگامی که از کنار تونگگالیک قوروقن پیش می‌راند و به سمت بالا می‌رفت، در سایه روشن سحرگاه، یک دسته سرباز به او رسیدند و جلوی او را گرفتند و از وی پرسیدند که چه کسی است. قواقچین آماگان گفت: «من متعلق به تموچین‌ام. من از چادر بزرگ پشم‌چینی گوسفندان می‌آیم. اکنون به مسکن خود بازمی‌گردم». پس آنان گفتند: «تموچین خانه است؟ فاصله مسکن او چقدر است؟» قواقچین آماگان گفت: «خانه نزدیک است، ولی نمی‌دانم تموچین خانه هست یا نه. من از [سمت] پشت می‌آیم».

۱۰۱- سربازان به آن سمت راندند. قواقچین آماگان که به گاو پهلوی خال‌خالی‌اش شلاق می‌زد و با شتاب پیش می‌راند، سرانجام چرخ ارابه‌اش شکست. چون چرخ ارابه‌اش شکست، [قواقچین آماگان و برتاوچین] به یکدیگر گفتند: «پیاده بدویم و داخل جنگل شویم». ولی درست در همان موقع، همان سربازان که مادر بالگوتای را بر ترک اسب نشانده بودند و دوپایش معلق شده بود، در حال یورتمه به آنان رسیدند و گفتند: «در ارابه‌ات چه باری داری؟» قواقچین آماگان گفت: «بار من پشم است». ارشد سربازان گفت: «کوچکتران و پسران [از اسب] به زیر آید و نگاه کنید». کوچکتران [از اسب] به زیر آمدند و در ارابه را بلند کردند. در داخل، زن جوانی نشسته بود. آنها وی را از ارابه بیرون کشیدند و پیاده‌اش کردند و [آن زن و] قواقچین هر دو را به ترک اسبان نشانیدند و بردند. سپس سر در عقب تموچین گذاشتند و از همان راهی که رفته بود و روی علف‌ها جای پاها دیده می‌شد، به تعقیبش پرداختند و در جهت بورقان [قلدون] به حرکت درآمدند.

۱۰۲- در تعقیب تموچین، سه بار بورقان قلدون را دور زدند، ولی موفق به گرفتن او نشدند. اینجا و آنجا یا مستقیم رفتند یا در باتلاق‌های گل‌آلود و در جنگل‌های انبوه، چون مار شکم‌باره خزیدند؛ ولی موفق نشدند. بیشه‌های انبوه را در جست‌وجویش پیمودند؛ ولی موفق به گرفتاری او نشدند. این افراد سه مارکیت^۱ بودند [بدین قرار]: توتوا^۲ از اودوئیت مارکیت‌ها^۳، دائیراوسون^۴ از اوواس مارکیت‌ها^۵، قاتا^۶ از قات مارکیت‌ها^۷. این سه مارکیت گفتند: «چون سابقاً، هوآلون آکا را به زور از چیلادو دزدیده بودند، حال ما آمده بودیم تا انتقام بگیریم». این مارکیت‌ها با خود گفتند: «ما اکنون به منظور انتقام هوآلون، زنانشان را اسیر کردیم. از توهینی که به ما شده بود، انتقام گرفتیم». این را گفتند و از کوه بورقان قلدون پایین آمدند و به مساکن خود بازگشتند.

۱۰۳- تموچین گفت: «آیا این سه مارکیت واقعاً به مساکن خود بازگشته‌اند، یا در کمین نشسته‌اند؟»، و بالگوتای، بواورچو و جالما سه تن را به مدت سه روز به تعقیب مارکیت‌ها فرستاد، تا اطلاعاتی به دست آورند. مارکیت‌ها [واقعاً] به دوردست‌ها رفته بودند. پس تموچین از بورقان [قلدون] آمد و درحالی که به سینه خود مشت می‌کوبید گفت: «چون قواچین آکا در شنوایی [مانند] شغاره^۸ است؛ چون در بینایی [مانند] سمور است، من توانستم با همه وجودم، [و] با اسب ناتوانم بگریزم. من از کوره‌راه‌های گوزن‌ها گذشتم، من به بورقان قلدون صعود کردم و برای خود کلبه‌ای با شاخه‌های بید ساختم. در بورقان قلدون می‌بایستی مانند شپشی در تلاش معاش به هر طرف بدم. تنها به خاطر حفظ جانم، با یک اسب از کوره‌راه‌های گوزن‌ها گذشتم. من به [بورقان] قلدون صعود کردم و برای خود با ترکه‌های بید کلبه‌ای ساختم. در بورقان قلدون می‌بایستی مانند یک سنجاب از جان خود محافظت می‌کردم، وحشت بسیار کرده بودم. من هر صبح در

1- Markit

2- Toqto'a

3- Uduyit - Markit

4- Dayir - Usun

5- Uwas

6- Qa'atai - Darmala

7- Qa,at

۸- Putois، نوعی سمور (م).

بورقان قلدون قربانی خواهم کرد. هر روز در آنجا استغاثه و دعا خواهم نمود تا پسران پسران من بدانند». این را گفت و روی به طرف خورشید کرد، کمر بند خود را به گردن آویخت، کلاهش را به دست گرفت [و] درحالی که به سینه خود می کوبید، نه بار رو به خورشید سجده کرد، دعا نمود و شراب به زمین ریخت.



فصل سوم

۱۰۴- سپس تموچین، قسار و بالغوتای، سه نفری به نزد تواوریل اونگ خان^۱ کارائیت رفتند، که او در آن هنگام در جنگل سیاه، در کناره رود تواولا بود. تموچین گفت: «سه مارکیت ناگهان بر سر ما ریختند و ما را غارت کردند و زن من گرفتار شد. ما آمده ایم بگوییم که خان پدرم زن مرا نجات دهد و باز گرداند. تواوریل اونگ خان در جواب این سخنان گفت: «من سال گذشته با تو چه گفتم؟ زمانی که تو برایم یک پوستین قاقم آوردی، بر تنم کردی و گفتمی که در زمان پدرت من و او یکدیگر را «آندا» خواندیم و از آن پس من مانند پدر تو شده ام. من آنگاه گفتم: «در عوض پوستین قاقم، من قوم پراکنده تو را گرد خواهم آورد. این اندیشه در اعماق سینه ام جایگزین خواهد شد و در اندرونم جای خواهد گرفت. من این را به تو نگفتم؟ حال به قول خود وفا می کنم و در عوض پوستین قاقم، تمام مارکیت ها را باید نابود ساخت، من برتا اوجین را نجات خواهم داد. به تو بازش خواهم گردانید. در عوض پوستین قاقم سیاه، همه مارکیت ها را مضمحل خواهم کرد و بانوی تو برتا اوجین را باز خواهم گردانید. کس فرست و با جاموقه، برادر کوچک، تماس بگیر. جاموقه برادر کوچک^۲ باید در قورقوتق جو بور باشد. من از اینجا دو تومان را سواره مجهز می کنم و جانب یمین سپاه خواهم بود و برادر کوچک جاموقه نیز باید دو تومان را سواره مجهز کند و جانب یسار باشد. جاموقه باید محل اجتماع ما را معین سازد».

۱۰۵- هنگامی که تموچین، قسار و بالغوتای سه نفری از نزد تواوریل خان بازگشتند، [و] به مساکن خود بازآمدند، تموچین، قسار و بالغوتای دو نفری را به نزد جاموقه فرستاد و به ایشان گفت: «به جاموقه آندای [من] چنین بگویید: «سه مارکیت

۱- To'oril، در جوامع التواریخ طغریل آوانویسی شده است (م).

۲- می دانیم که جاموقه را از جهت آندایی برادر می خوانند (م).

آمدند و بستر مرا تهی کردند. آیا ما از یک..... نیستیم؟ چگونه توهینی را که نسبت به ما روا شده، بزداییم؟» با این سخنان آنان را روانه کرد. این بود سخنانی که برای آندا جاموقه فرستاده شد. سرانجام [تموچین] آنان را فرستاد تا سخنانی را هم که تواوریل خان کراثیت گفته بود، به جاموقه باز گویند: «با در نظر گرفتن اینکه در گذشته یسوگای خان خدمتی برای پدرم انجام داده بود، من با تو [تموچین] پیوند دوستی بستم. با دو تومانی که سواره مجهز کرده‌ام، جبههٔ یمین با من خواهد بود. کس فرست تا با برادر کوچک جاموقه صحبت بدارند، تا جاموقه برادر کوچک، دو تومان سواره مجهز کند. راجع به محلی که باید جمع شویم، باید جاموقه برادر کوچک آن را تعیین کند». هنگامی که این سخنان را به پایان رسانیدند، جاموقه گفت: «با اطلاع از اینکه بستر آندای من تموچین تهی مانده است، قلبم مجروح شد. با اطلاع از اینکه دلش شکسته، روحم جریحه‌دار شد. انتقام می‌گیریم. اودوئیت‌ها و اوواس مارکیت‌ها را نابود خواهیم کرد و اوجین برتای او را نجات خواهیم داد. برای زدودن این توهینی [که به او روا شده]، تمام قاتل مارکیت‌ها را منهدم خواهیم کرد و بانوی او برتا را نجات خواهیم داد [و] بازش خواهیم گرداند. توقتوای جیون باید هم‌اکنون در بو‌اوراکاآر^۱ باشد [و] مشغول نمودن مالی برای زینش^۲، [و] به صدا درآوردن طبل‌هایش. دائیراوسون عصیانگر باید هم‌اکنون در تلقون‌ارال^۳ [در مصب رودهای] اورقون^۴ و سالانگا^۵ باشد، [و] مشغول تکان دادن ترکش‌های سرپوش‌دارش. قاآتای درمله، جنگجوی جنگل سیاه (؟) باید هم‌اکنون در قرچی کاآر^۶ باشد، در آنجایی که باد دانه‌های گیاهان را پراکنده ساخته است^۷. حال، مستقیماً از رود کیلقو^۸ می‌گذریم. وضع [علف‌های] سقل‌بایان^۹ بسیار

1- Bu,ura - Kā,ār

۲- ترجمهٔ مغولی آن کاملاً مطمئن نیست.

3- Talqun - aral

4- Orqon

5- Salangga

6- Qarajy - kā,ār

۷- نوع گیاه مشخص نیست.

8- Kilqo

9- Saqal - bayan

خوب است. [علفها] را به هم گره خواهیم زد [و با آنها] یک کلک^۱ درست خواهیم کرد. از در بالایی چادر توقتوای جبون وارد می شویم، بستها و پایه های چادرش را می اندازیم و آن را خراب می کنیم، تا آخرین زنان و پسرانش را از بین می بریم. خود را به روی پایه ها و بستهای اجاق^۲ خانوادگی اش می اندازیم و آن را خراب می کنیم، همگی قومش را از بین می بریم، به قسمی که همه جا تهی و [خاموش] گردد».

۱۰۶- جاموقه همچنین گفت: «این را به آندا تموجین، و برادر بزرگ تواوریل خان بگویند» و گفت: «و اما آنچه که مربوط به من است: من علم خود را که از دور نمایان است، برمی افرازم. طبل بلند آوای خود را که می غرد و از پوست یک گاو نر سیاه درست شده است، می نوازم. من بر اسب راهوار سیاهم سوار می شوم، من لباس رزم را می پوشم، من نیزه پولادینم را به دست گرفته ام، من تیرم را که نوک آن با پوست درخت بادام زینت شده، روی زه [کمان] قرار داده ام، من آماده ام تا بر ضد قاتل مارکیت ها بر اسبم سوار شوم و آنها را پاره پاره کنم. این را به او بگویند. من علم بلندم را که از دور نمایان است برافراشته ام، من طبلم را با صدای گوش خراشش که از پوست گاو پوشیده شده، به صدا درآورده ام. من بر اسب راهوارم، با پشت سیاه رنگش سوار شده ام، من زره پنبه دوزی شده چرمی ام را دربر کرده ام، من شمشیر دسته دارم را به دست گرفته ام. من تیرم را که قوسی ساخته شده، روی زه گذاشته ام، من برای جنگ و کشتار اودوئیت مارکیت ها آماده ام. این را به او بگویند، تا برادر بزرگ تواوریل خان بر اسب سوار شود و از مقابل بورقان قلدون بیاید و به آندا تموجین بپیوندد. مادر بوتوقان بواورجی^۳ در سرچشمه رود انون به یکدیگر ملحق خواهیم شد. از آنجا بر اسب سوار می شویم و [کناره] رود را طی خواهیم کرد، قوم آندا [تموجین] در آنجا هستند. با یک تومان که از قوم آندا می گیریم و یک تومان که از اینجا بر می داریم، می شود دو تومان. با طی کردن

۱- به معنی طراده و عبارت است از قطعه هایی که از علف و نی به هم بافته شده، ساخته می شود، و افراد محلی کنار رودها و دریاچه ها با آن از آب عبور می کنند (م).

۲- منظور محل مقدس و پرستشگاه خانوادگی است، که در مساکن شیوخ ایلات وجود داشته است. ر.ک: نظام اجتماعی مغول، ص ۹۳ (م).

3- Botoqan - bo'orji

تاریخ سری مغولان

[بستر] رود انون، ما در وعده گاه [یعنی] در بوتوقان بواورجی گرد هم خواهیم آمد. اینها را گفت و ایشان را بازگردانید.

۱۰۷- قسار و بالگوتای هر دو تن، آمدند و سخنان جاموقه را به تموچین گفتند و [تموچین] تواوریل خان را از این موضوع آگاه گردانید. هنگامی که تواوریل خان از سخنان جاموقه اطلاع یافت، دو تومان را سواره مجهز ساخت. چون تواوریل خان بر اسب سوار شد، گفت: «من راه بستر بورگی از [رود] کالوران [جهت] مقابل بورقان قلدون را در پیش خواهم گرفت و خواهم رسید. تموچین در کنار رود تنا^۱ مقابل بورقان قلدون از اسب به زیر آمد. تموچین از آنجا دستجات خود را به حرکت درآورد. تواوریل خان، یک تومان [برداشته] بود. جاقاگامبو^۲ برادر کوچک تواوریل خان یک تومان برداشته بود. آنگاه که با این دو تومان در ائیل قرقتا^۳ [کنار] رود کیمورقا از اسب پیاده شدند، تموچین نیز فرود آمد و به آنان پیوست.

۱۰۸- تموچین، تواوریل خان و جاقاگامبو، سه تن، به یکدیگر پیوستند و از آنجا به راه افتادند، هنگامی که به بوتوقان بواورجی در سرچشمه رود انون رسیدند، جاموقه سه روز پیش از آنان به وعده گاه رسیده بود. جاموقه [از دور] دستجات تموچین، تواوریل خان و جاقاگامبو را دید؛ و دو تومان خود را آرایش جنگلی داد و همچنین، تواوریل خان و جاقاگامبو نیز دستجات خود را نظم [جنگی] دادند. تازه زمانی که به مقابل هم رسیدند، یکدیگر را شناختند. جاموقه گفت: «آیا هنگامی که مغولها گفتند «آری» به منزله سوگند نیست؟ همگی نگفته بودیم که کسی را که در «آری» خود تأخیر کرد، از دسته خویش طرد می کنیم؟». [در جواب] سخنان جاموقه تواوریل خان گفت: «ما سه روز دیر به وعده گاه رسیدیم. حال برادر کوچکتر جاموقه، خود درباره تنبیه و مجازات ما تصمیم بگیرد!». بدین ترتیب بود که [درباره] وعده گاه، سخنان نکوهش بارین ایشان رد و بدل شد.

۱۰۹- از بوتوقان بواورجی به راه افتادند و به رود کیلقو رسیدند و با ساختن کلکی از آن گذشتند. در بواوراکار از در بالایی چادر، وارد مسکن توقتا باکی^۴ شدند و

1- Tana

2- Jaqa - gambu

3- Ayil - qaraqana

۴- baki، عنوانی است که بیشتر به پسران ارشد قبیله داده می شده است. این عنوان بتدریج در اواخر

پایه‌ها و بست‌های چادرش را انداختند و آن را خراب کردند، تا آخرین زنان و پسرانش را قتل و غارت کردند. پایه‌ها و بستهای محل مقدس اجاق خانوادگی‌اش را انداختند و آن را منهدم ساختند، و قومش را قتل و غارت کردند، و دیگر چیزی برجای نگذاشتند. [ایشان فکر می‌کردند] موقعی خواهند رسید که توفتوا باکی در خواب است و [او را خواهند گرفت، ولی] شکارچیان او، و صیادان قاقم او، شکارچیان حیوانات وحشی‌اش، که در [کنار] رود کیلقو بودند، [شکارها] را رها کرده و گفته بودند: «دشمن رسید». شب را راه پیموده و رفته بودند و آگاهش ساخته بودند. توفتوا به محض اطلاع [از این موضوع] خود را به دائی‌اوسون از اوواس مارکیت‌ها رسانید و دو نفری داخل [جنگل] برقوقین^۱ شدند. [و] از کناره [رود] سالانگا راه فرار در پیش گرفتند، با تعداد کمی از افراد خود، نجات یافتند.

۱۱۰- آنگاه که قوم مارکیت با شتاب در کناره [رود] سالانگا پیش می‌رفت، دستجات ما نیز که شبانه، مارکیت‌هایی را که با شتاب می‌رفتند، تعقیب می‌کردند، چون قتل و غارت‌کنان پیش می‌رفتند، تموچین شتابان به این افراد رسید و برتا اوجین را در بین این افراد که با عجله می‌رفتند دید و فریاد زد: «برتا، برتا». او که صدای تموچین را شنیده و آن را شناخته بود، از ارا به پیاده شد و دوان دوان آمد. برتا اوجین و قواقچین هر دو، در [تاریکی] شب، دهانه و افسار اسب تموچین را شناختند و آن را گرفتند. [آن شب] مهتاب بود. تموچین نگاه کرد، برتا اوجین را شناخت و آن دو در آغوش هم افتادند. پس تموچین شبانه کسی به نزد تواوریل خان و آندا جاموقه فرستاد و پیغام داد: «من آنچه را که در جست‌وجویش بودم باز یافتم. دیگر شب راه نرویم و همین جا فرود آییم». این بود آنچه که به ایشان گفت. قوم مارکیت نیز که شتابان می‌رفتند، توقف کردند [و] در تاریکی شب خوابیدند. این بود چگونگی نجات یافتن برتا اوجین از [جنگ] مارکیت‌ها و رسیدن او به [تموچین].

۱۱۱- دلیل [این جنگ این بود که] سه تن مارکیت: توفتوا باکی از اودوئیت مارکیت‌ها، دائی‌اوسون از اوواس مارکیت‌ها، قاتای در مله [از قات مارکیت‌ها در رأس]

→ قرن سیزدهم در حال زوال بوده . باکی در آیین شمنیسم به معنی کاهن و جادوگر و ستاره‌شناس بوده است. ر. ک : نظام اجتماعی مغول، صص ۸۳ و ۸۴ (م).

1- Barqujin

سیصد مرد، گفته بودند که سابقاً «یسوگای بهادر هوآلون آکا را از یاکاچیلادو^۱ برادر کوچک تو قوتواباکی دزدیده بودند، [و] ایشان رفته بودند انتقام بگیرند. زمانی که تموچین را [تعقیب می کردند]، سه بار دور بورقان قلدون گشته بودند و برتا اوچین را گرفته بودند و او را به چیلگار بوکو^۲ برادر کوچک چیلادو داده بودند تا از او نگهداری کند. چیلگار بوکو که بدین ترتیب از آن زمان به بعد او را در تملک گرفته بود، هنگام فرار [در موقع رسیدن دستجات تموچین] گفت: «من کلاغ سیاهی هستم که تقدیرش چنین است که پوست و روده بخورد، [ولی] من میل به خوردن غاز و کلنگ داشتم. چه چیلگار بد و حریصی هستم من، که خواهان بانو اوچین بودم [و] برای همه مارکیت‌ها آفتی شدم. چیلگار بدکار و پلید. من به ردیف «سرسیاهان» تنزل یافته‌ام. من فقط جان خود را نجات دادم، [بدین جهت] در تنگه تاریک خواهم خزید. چه کسی سپری به من می‌دهد؟ من مرغی شکاری و پرنده‌ای پلید هستم که تقدیرش چنین است که موش و موش صحرایی بخورد، من میل به خوردن قو و کلنگ داشتم. چه چیلگار پلید و طماعی هستم. من با تمتع گرفتن از اوچین مقدس و بزرگ، برای همه مارکیت‌ها آفتی شدم. چیلگار بدکار و فاسد. من به ردیف سرخشان تنزل یافته‌ام. با نجات دادن جان خود، که مانند سرگین میش است، در تنگه‌های عمیق و تاریک خواهم خزید. برای [حفظ] جان خود که مانند سرگین میش است، نزد چه کسی مأوایی بیابم؟». این را گفت و آشفته حال گریخت.

۱۱۲- قاناتای درمله را گرفتند و بردند. بر پایش بند نهادند و راه بورقان قلدون را پیش گرفتند. چون او گفت که: «مادر بالگوتای در این دسته از چادرهاست»، بالگوتای با این راهنمایی رفت تا مادر خود را نجات دهد. بالگوتای از در سمت راست وارد مسکن وی شد. مادرش که پوششی ژنده از پوست گوسفند در برداشت، از سمت چپ بیرون رفت. به مرد دیگری که در بیرون ایستاده بود گفت: «به من گفته‌اند که پسرانم رئیس شده‌اند. من اینجا با مرد پلیدی زندگی می‌کنم. حال چگونه می‌توانم به چهره پسرانم نگاه کنم؟». این را گفت و دوید و خود را به داخل جنگل انبوهی انداخت، مدتی به

۱- Yaka، به معنی بزرگ است (م).

2- Čilgar bökö

دنبالش گشتند؛ ولی او را نیافتند. بالگوتای نویان^۱ با تیرهایی که دکه‌های استخوانی داشت، مردهایی را که از استخوان^۲ مارکیت‌ها بودند، هدف قرار داد و گفت: «مادرم را به من بازگردانید»، و بدین ترتیب سیصد مارکیت را که بورقان [قلدون] را دور زده بودند، [تا نسل] پسران پسرانشان را مانند خاکستر به باد داد. اما باقیمانده زنان و پسران آنان، زنانی را که شایسته در آغوش گرفتن می‌دانست، در آغوش گرفت و آنان را که شایسته می‌دانست به خانه خود وارد کند، به خانه‌اش برد.

۱۱۳- تموچین از تواوریل خان و جاموقه سپاسگزاری کرد [و] گفت: «و اما مارکیت‌های شجاع و کینه‌توز. ما به واسطه اتحاد با شما دو تن، خان پدرم و آنداجاموقه، و با گرفتن نیرویی روزافزون از آسمان و زمین، که از جانب آسمان قادر معین شدیم [و] به وسیله زمین، مادرم‌ان به مقصد رسیدیم^۳، شکم‌های ایشان را دریدیم و قطعه‌ای از جگرشان را کندیم^۴، بسترهایشان را تهی ساختیم، مردان سلاله‌شان را نابود کردیم و از آنان آنچه که باقی مانده بود، اسیر کردیم. حال که بدین ترتیب مارکیت‌ها را به نابودی کشاندیم، باز گردیم». این بود سخنان وی به آنان.

۱۱۴- هنگامی که اودوئیت مارکیت‌ها با شتاب می‌رفتند، چون دستجات ما به اردوی آنان رسیدند، پسر جوانی را که عقب مانده بود، و شب‌کلاهی از [پوست] قاقم، چکمه‌هایی از پوست ران آهو، لباسی از پوست سمور آبی دباغی شده دوخته شده، در برداشت، [گرفتند و] باخود بردند. او پنج سال داشت و کوچو^۵ نامیده می‌شد و

۱- noyan، در رأس خانواده‌ها و ایلات مقتدر، رهبران و رؤسای قرار داشتند که نویان به معنی «رئیس و ارباب» خوانده می‌شدند. ر. ک: نظام اجتماعی مغول (م).

۲- استخوان که در لغت مغولی یسون yason می‌باشد، اصطلاحاً به معنی نسل است، در اینجا نیز به معنی «از نسل مارکیت‌ها» آمده است (م).

۳- مقصود این است که از قدرت‌های آسمانی و زمینی کمک گرفته‌اند. اصطلاح زمین مادر در منابع و متون دیگر مغولی یافت نشده است.

۴- منظور به اسارت گرفتن قاتلای می‌باشد، که یکی از سران مارکیت بوده است (م).

چشمانش شرربار بود. به نزد هوآلون آکا فرستادندش و به منزله ساوقه^۱ به وی سپردنش.

۱۱۵- تموجین، تواوریل خان و جاموقه، که هر سه تن به اتفاق، مساکن اردوی رسمی مارکیت‌ها را مضمحل ساخته بودند، [و] زنانشان را با آرایش‌های نجیبانه و عالی اسیر کرده بودند، در تلقون آرال [در مصب] دو [رود] ارقون و سالانگگا، به عقب بازگشتند. تموجین و جاموقه هر دو تن به اتفاق، در جهت قورقوتق جوبور بازگشتند. تواوریل خان در بازگشت از هوکورتو جوبور^۲ [واقع] در پشت بورقان‌قلدون عبور کرده، از قاچا^۳ و راتوسوبچیت^۴ گذشت. در آنجا حیوانات وحشی شکار کرد و با در پیش گرفتن راه «جنگل سیاه» [و] رود تواولا بازگشت.

۱۱۶- تموجین و جاموقه هر دو تن به اتفاق، در قورقوتق جوبور فرود آمدند و با یادآوری آندایی گذشته خود، بار دیگر [پیوند] آندایی خویش را تجدید کردند [و] گفتند: «یکدیگر را دوست بداریم». ابتدا [به ترتیب زیر] آندا شده بودند: هنگامی که تموجین یازده سال داشت، جاموقه به تموجین یک استخوان (قاب) آهو داده بود و تموجین [نیز در عوض به او] استخوانی (قاب) داده بود، که آن را مس‌اندود کرده بودند. [به این ترتیب] یکدیگر را آندا خوانده بودند. چون آندا شدند، با این قاب‌ها روی یخ‌های انون بازی می‌کردند. این بود طریق آندا شدن ایشان. سپس در بهار، هنگامی که به اتفاق هم با کمان‌های کوچک چوبی شکار می‌کردند، جاموقه که [بایک تیر] دو شاخ یک گاو نر دو ساله را به یکدیگر دوخته و آنها را سوراخ کرده بود، آن تیر خارق‌العاده خود را به تموجین داد. تموجین در عوض تیری به او داد که در انتهای آن، دکمه‌ای از [چوب] سرو کوهی داشت، و خود را آندا خواندند. این بود طریقی که برای دومین بار ایشان یکدیگر را آندا خواندند.

۱۱۷- [تموجین و جاموقه] سخنان قدیمیان و پیران را که گفته‌اند: «آنداها زندگی مشترک دارند و یکدیگر را ترک نمی‌کنند»، پذیرفته بودند. ایشان گفتند: «این حامی و نگهبان زندگانی [ما] است». بدین ترتیب بود که ایشان یکدیگر را دوست داشتند. حال

۱- Sauqa. در T'oung Pao هدیه معنی شده است.

2- Hô-kôrtu - Jubur

3- Qota'uratu - Subcit

4- Huliya - Subcit

[پیوند] آندایی خود را تجدید می‌کردند و به یکدیگر گفتند: «ما یکدیگر را دوست خواهیم داشت». تموچین کمر بند طلایی را که از توقنوی مارکیت گرفته بود، باز کرد و به کمر آندا جاموقه بست. آندا جاموقه را بر مادیان کهری که چند سال پیش عقیم شده و [متعلق به] توقنوا بود، سوار کرد. جاموقه کمر بند طلایی را که از دائیروسون اوواس مارکیت گرفته بود، به کمر آندا تموچین بست، [و] تموچین را بر اسب سفیدی [که شبیه] گوزن شاخداری بود و آن نیز تعلق به دائیروسون داشت، سوار کرد. در قولدقرقون^۱ از قورقوتق جوبور، در برابر درخت پر شاخ و برگی خود را آندا خواندند، یکدیگر را دوست داشتند، با جشن و سروری که برپا کردند، به شادی پرداختند و شب با یکدیگر در یک بستر خوابیدند.

۱۱۸- تموچین و جاموقه یکدیگر را دوست داشتند، آنان یکدیگر را [مدت] یک سال، و نیمی از سال دوم دوست داشتند. روزی با یکدیگر گفتند: «از اینجا کوچ کنیم، و کوچ کردند. سیزدهم اولین ماه تابستان در روز «صفحه سرخ» کوچ کردند. تموچین و جاموقه، دو نفری به اتفاق، در جلو ارابه‌ها پیش می‌رفتند. جاموقه گفت: «آندا، آندا تموچین، در کنار کوه فرود آییم، نگهبانان اسبان ما در آنجا [محل]ی برای چادرها خواهند یافت. در کنار سیل آبها فرود آییم. چوپانان ما و میش‌بانان ما، در آنجا برای خود غذا خواهند یافت». تموچین که [مفهوم] این سخنان جاموقه را نفهمیده بود، سکوت کرد، عقب ماند و منتظر ارابه‌های بار و بنه شد. هنگامی که بار و بنه رسید، تموچین به هوآلون آکا گفت: «آندا جاموقه می‌گوید: در کنار کوه فرود آییم. نگهبانان اسب‌ها، در آنجا [محل]ی برای چادرهای خود خواهند یافت. چون من نتوانستم سخنان او را درک کنم، به او جوابی ندادم و به خود گفتم از مادرم سؤال کنم و آمدم». قبل از آنکه هوآلون آکا کلامی گوید، برتا اوجین گفت: «آندا جاموقه مردی است که [زود] دلزده می‌شود. زمانی رسیده است که از ما خسته شده. آندا جاموقه با این پیشنهاد نقشه‌ای برای ما طرح کرده است. از اسب به زیر نیایم، بهتر است که از این کوچ‌نشینی استفاده کنیم [و] کاملاً از یکدیگر جدا شویم و حتی شب را نیز راه بیماییم».

۱۱۹- سخنان برتا اوجین تأیید شد و از اسب فرود نیامدند و همان‌گونه که شب

[نیز] راه می‌پیمودند و پیش می‌رفتند، در راه [به اردوهای] تائیچیثوت‌ها برخوردند؛ ولی تائیچیثوت‌ها ترسیدند و همان شبانه، با بی‌نظمی به جانب جاموقه رفتند. در اردوی باسوت‌های^۱ تائیچیثوت، پسر کوچکی به نام کوکوجو^۲ بود، که از اردو به جای مانده و به تملک ما درآمده بود. وی را به هوآلون آکا دادند. هوآلون آکا او را بزرگ کرد.

۱۲۰- همه شب را راه پیمودند. هنگامی که سپیده دمید، دیدند قاچی‌اون-توقورائون^۳، قارقای توقورائون^۴ و قارالدای توقورائون^۵ جلایر، این سه تن توقورائون، برادران ارشد و برادران اصغر به اتفاق، که سراسر شب را راه آمده بودند، رسیدند. سپس قداان دلدورقان^۶ ترقوت^۷ [با] برادران بزرگتر و برادران کوچکتر [یعنی] پنج ترقوت نیز آمدند. آنگاه انگگور^۸ پسر مونگگاتوکیان^۹ و سایرین با چنگشیثوت‌های^{۱۰} خود و با یاوت‌های^{۱۱} خود نیز آمدند. از برولاس‌ها^{۱۲} قوبیلای^{۱۳} و قودوس^{۱۴}، برادران ارشد و برادران اصغر آمدند. از منگقوت‌ها، جاتای^{۱۵} و دوقولقوچاربی^{۱۶}، برادر ارشد و

1- Bāsūt

2- Kōkōju

3- Qaci'un - Toqura'un

4- Qaraqai Toqura'un

5- Qaraldaï - Toqura'un

۶- Qada'an - Daldurqan ، شاید این دو اسم متعلق به دو نفر باشد.

7- Tarqut

8- Onggūr

9- Monggātū - Kīyan

10- Čangsi'ut

11- Baya'ut

12- Barūlās

13- Qubīlāï

14- Qudus

15- Jātār

۱۶- Doqolqu - Čārbi ، چاربی که در جامع‌التواریخ چربی آمده، لقبی بوده است به معنی «حاجب و دریان»، که بعدها، پس از توسعه امپراتوری مغول به شغلی اطلاق می‌گردید که عبارت بود از هدایت ایلچیان حکومتی، که به شهرها و قصبات فرستاده می‌شدند و چربیان جا و مکانی برای خود و چارپایان آنان پیدا می‌کردند. جامع‌التواریخ در این باره چنین توضیح می‌دهد: «چربیان را صنعت آن بود، کسی به هر وقت کی ایلچی رسیدی، پیش رو او راه در پیش گرفتی، به در خان‌ها می‌رفتند که اینجا فرو می‌آیند، و چیزی می‌ستند» (ص ۵۶۳، م).

برادر اصغر هردو تن آمدند. اوگولان چاربی^۱ برادر کوچک بواورچو که از ارولات ها جدا شده بود، آمد و به برادر بزرگ خود بواورچو پیوست. چااورقان^۲ و سوباتای بهادر^۳، برادران اصغر جالما، از اوریانگقن ها^۴ جدا شدند و آمدند به جالما پیوستند. از باسوت ها، داگای^۵ و کوچوگور^۶، برادر ارشد و برادر اصغر نیز هردو تن آمدند. از نزد سولدوس ها^۷ نیز چیلگوتای^۸، تکی^۹، تائیچیودای^{۱۰}، برادران بزرگتر و برادران کوچکتر آمدند. ساچادوموق جلایر^{۱۱} نیز با دو پسرش ارقای قسار^{۱۲} و ببله^{۱۳} آمدند. از نزد قونگقوتن ها^{۱۴} نیز سوئیکاتوچاربی^{۱۵} آمد. سوکاگای جااون^{۱۶} پسر جاگای قونگدقور^{۱۷} نیز از سوکاکان ها^{۱۸} آمد. نااودای چقان اوا^{۱۹} نیز آمد. کینگکیدای القونوات^{۲۰} و ساچی اور^{۲۱} از نزد قورولاس ها^{۲۲} و موجی بادوان^{۲۳} از نزد دوربان ها^{۲۴} نیز آمدند.

1- Ogólân Čârbi

2- Ča'urqan

۳- Sûbâ'âtâi، این شخص بعدها از بزرگترین فرماندهان چنگیزخان و یکی از سرداران فاتح ایران در تهاجم مغول به این سرزمین گردید. بهادر لقبی است که رؤسای خانواده های اشرافی و رؤسای ایلات می گرفتند که به معنی دلیر و شجاع است (م).

4- Uriangqan

5- Dâgâi

6- Kûcûgûr

۷- Suldus که سلدوس و سلدوز نیز گفته می شود (م).

8- Čilgûâtâi

9- Taki

10- Tayi'ç'udai

11- Sâcâ - domoq

12- Arqai - Qasar

13- Bala

14- Qongqotan

15- Sûyikâtû - Čârbi

16- Sûkâgâi - ja'ûn

17- Jâgâi Qongdaqor

18- Sûkâkân

19- Nâ'ûdâi Čaqa'anuwa

۲۰- Kînggiyadai Olqun'ut، منظور کینگکیدای از ایل القونوات، که القونوت نیز گفته می شود،

است (م).

21- Sâci'ur

22- Qorolas

23- Moçi - Bâdû'un

24- Dorbân

بوتو^۱ از ایکیراس^۲ ها نیز بود، که به منزله داماد [آینده] اینجا آمده بود. جونغسای^۳ نیز از نزد نوباکین^۴ ها آمد. از نزد اورونرها^۵ نیز جیرووان^۶ آمد. از نزد برولاس^۷ ها نیز سوقوساچان^۸ با پسرش قرچر^۹ آمد. گذشته از آن، قورچی^۹، اوسون آبوگان^{۱۰} [و] کوکوچوس^{۱۱} از بارین^{۱۲} ها نیز با مانان بارین هایشان^{۱۳} آمدند و [تشکیل] اردویی دادند. ۱۲۱- قورچی آمد و گفت: «ما^{۱۴} از یک زن متولد شده ایم که بودونچر بزرگوار او را اسیر کرده بود. من و جاموقه از یک شکم، ولی از دو تخم جداگانه به وجود آمده ایم. ما و جاموقه نمی خواستیم از یکدیگر جداگردیم، ولی از جانب آسمان اشارتی آمد که ما با چشمان خود آن را دیدیم: یک گاو ماده و وحشی آمد و به دور جاموقه گشت، سپس چادر او را که روی ارابه نصب شده بود، با شاخ هایش کند [و خود جاموقه] را نیز شاخ زد. یکی از شاخ هایش شکست و فقط شاخ دیگری برایش باقی ماند. [سپس] ایستاد و این جمله را تکرار کرد: «شاخم را به من پس بده». به روی جاموقه نعره می کشید و گرد و خاک هوا می کرد. یک گاو نر وحشی، بدون شاخ، تیرک زیرین چادر بزرگ را که در آنجا برپا شده بود، از جا کند و از طریق جاده بزرگ، در عقب تموچین بعب کنان آمد. ما با خود گفتیم که آسمان و زمین^{۱۵} [در این باره] متفق اند که تموچین رئیس قوم خواهد شد و ما قوم خود را برای تو خواهیم آورد. اشارات آسمانی را که به چشم خود دیدیم، ما را آگاه گردانید. تموچین، اگر تو رئیس شوی، از اینکه تو را آگاه گردانیدم، چه مزدگانی به من خواهی بخشید؟» تموچین گفت: «اگر حقیقتاً من بدین ترتیب بر قوم حکومت کنم، تو را،

1- Butu

2- Ikirās

3- Jongsāf

4- Noya - kin

5- Oronar

6- Jiroqo'an

7- Suqu - Sācān

8- Qaračar

9- Qorči

10- Usun - ābūgān

11- Kókōčos

۱۲- Bs'arin، که بارین نیز گفته می شود (م).

13- Mānān Ba'arin

۱۵- منظور قدرت های آسمانی و زمینی است (م).

۱۴- منظور، قورچی و جاموقه است (م).

رئیس یک تومان^۱ خواهم کرد». [قورچی گفت]: «برای من، برای مردی که تو را از این امر آگاه گردانید، چه سعادت‌ی از آن بالاتر؟ مرا که رئیس یک تومان می‌کنی و می‌گذاری به میل خود در بین قوم، دختران زیبا و پسندیده انتخاب کنم، بگذار از آنان سی زن بگیرم. گذشته از این، سخنان مرا هرچه که باشد با میل و رغبت بپذیر». وی چنین گفت.

۱۲۲- جماعتی نیز از گانیگاس‌ها که قونان در رأسشان بود، آمدند. سرانجام جماعتی با داریتای اوتچیگین آمدند. مولقلقو^۲ نیز از نزد جدران‌ها آمد. سرانجام جماعتی نیز از اونجین‌ها^۳ و سقائیت‌ها^۴ آمدند. پس از آنکه بدین ترتیب مقداری از جاموقه فاصله گرفتند، در ائیل قرقنا در کنار رود کیمورقه از اسب فرود آمدند. سپس جماعتی هم [با] ساچاباکی و تائیچو، دو پسر سورقتو جورکی^۵ از جورکین‌ها که از جاموقه جدا شده بودند، آمدند. آنگاه جماعتی [با] قوچرباکی، پسر ناکون تاییجی^۶ [آمدند]. سرانجام جماعتی [با] آلتان اوتچیگین، پسر قوتوله‌خان [آمدند]. اینان نیز که همگی از جاموقه جدا شده و به‌راه افتاده بودند، آمدند [و] زمانی که تموچین در ائیل قرقنا در کنار رود کیمورقه از اسب فرود آمده بود، به وی پیوستند. از آنجا کوچ کردند و

مرکز تحقیقاتی تاریخ و جغرافیا

۱- در جامعه ایل مغولی افراد قبایل به دسته‌های صد هزار نفری تقسیم می‌شدند و هریک از این دسته‌ها در اختیار رئیسی قرار می‌گرفتند. افراد آن حق ترک دسته خود و پیوستن به گروه دیگر را نداشتند. این تقسیمات در دفاتر مخصوص ضبط می‌شد. شغل این فرماندهی صد هزاره و ده هزاره موروثی بود و این رؤسا عنوان نویان به معنی «اریاب و رئیس» می‌گرفتند. دسته‌های ده هزار نفری اصطلاحاً «تومان» نامیده می‌شدند. نک: نظام اجتماعی مغول، ص ۱۷۲ (م).

2- Mulqaiqu

3- Unjin

4- Saqayit

5- Surqatu - jurki

۶- Nākūn - taiji، در رأس تقسیمات ایل مهم مانند اولوس‌ها، رؤسایی قرار داشتند که شغلشان موروثی بود و دارای عناوینی بودند که از چین آمده بود. از جمله این عناوین تاییجی یا تایشی است که در لغت به معنی مؤسس بزرگ است، البته بعدها اهمیت خیلی بیشتری یافت و فقط مخصوص جانشینان و اولاد چنگیزخان گردید و دیگر هیچ کس حق داشتن چنین عنوانی را نیافت (ر. ک: نظام اجتماعی مغول، صص ۲۲۳ و ۲۳۰ (م)).

در کونناور^۱ از قراجوروگان^۲ [درکنار] رود سانگگور در میان کوه گورالگو^۳ از اسب پیاده شدند.

۱۲۳- آلتان، قوچر و ساچاباکی متفقاً به تموچین گفتند: «ما تو را خان خواهیم کرد. هنگامی که تموچین خان شود، ما چون دیده بانان و پشتازان به جلوی دشمنان متعدد می تازیم. ما دختران و بانوان خوش آب و رنگ آنان را برای اردوی تو می آوریم و به تو می دهیم. ما بانوان و دخترانی را که گونه های فوق العاده و زیبا دارند، از ممالک تابع برایت خواهیم آورد، ما اسبان آنان را با کفل های عالی به سمت تو یورتمه خواهیم دوآید. هنگامی که حیوانات وحشی شکار کنیم، از جرگه بیرون خواهیم آمد و ابتدا آنها را به تو خواهیم داد. ما حیوانات بیشه را که شکم هایشان را با تیر به هم دوخته ایم به تو خواهیم داد. ما حیوانات ارتفاعات کنار آبها را که ران هایشان را به هم دوخته ایم به تو خواهیم داد.^۴ در روز نبرد، اگر از اوامر تو سرپیچی کردیم، ما را از اتباعمان از خدمتگزارانمان، از بانوان و زنانمان جدا کن، و ما «سرسیاهان» را در سرزمینی بایر رها ساز. در زمان صلح، اگر فرامین تو را اجرا نکردیم، ما را از مردان خود و نوکران خود، از زنان و پسران خود دور کن و در سرزمینی بی صاحب رها کن». هنگامی که سخنان خود را به پایان رسانیدند و با این گفته ها سوگند یاد کردند^۵، تموچین را خان اعلام نمودند و او را چنگیز خان نامیدند.

۱۲۴- [تموچین] که چنگیز خان شده بود، بر کمر اوگولای چاربی^۶ برادر کوچک بواورچو ترکشی بست. بر کمر قجی اون توقورا^۷ ترکشی بست. بر کمر جاتای^۸، دو قلو چاربی هر دو تن، برادر ارشد و برادر اصغر ترکشی بست. انگگور،

1- Kókò - Na'ur

2- Qara - jûrûgân

3- Gûrâlgû

۴- در Cheng - Wou - Ts'in - Tchen lou آمده است: «ما گله های [این حیوانات] را به جانب تو می رانیم، تا تو راحت تر تیر به سمتشان رها کنی».

۵- گفته های بالا به منزله سوگند آنان بوده است (م).

6- Ogôlâi - Čarbi

7- Qaji'un - Toqura'un

8- Jâtây

سوئیکاتو چاربی^۱ و قداان دلدورخان^۲ هر سه تن گفتند: «ما در فراهم ساختن مشروب صبح تو تعللی نخواهیم ورزید. ما مشروب شب تو را از یاد نخواهیم برد». این را گفتند و باورچی^۳ شدند. داگای گفت: «صبحگاه، تو را از یاد نمی‌برم و آشت را با یک گوسفند اخته دو ساله فراهم می‌سازم. برای خوابت تأخیر نمی‌کنم، من گوسفندان خال خالی تو را می‌چرانم و ته ارا بهات را از آنها پر می‌کنم. گوسفندان زرد رنگت را می‌چرانم و ارا بهات را از آنها پر می‌کنم و چون بی‌اندازه شکم پرستم، گوسفندانت را که می‌چرانم، دل و روده‌های سفید آنها را می‌خورم. کار چرای گوسفندان را به داگای سپردند. گوچوگور^۴ برادر کوچک وی گفت: «من..... ارا به‌های قفل‌دار تو را واژگون نمی‌کنم، من ارا به‌ها را در..... جاده بزرگ خراب نمی‌کنم [و به آنها خسارت وارد نمی‌سازم]. من چادرهای روی گاریها را مرتب و منظم می‌کنم». دودای چاربی^۵ گفت: «ریاست و نظارت..... و خدمتگزاران اندرون خانه با من». [چنگیزخان] به کمر قوییلای، چیلگوتای و قرقای توقورائون که هر سه نفر را با قسار همراه کرد، شمشیر بست و به آنان گفت: «گردن کسانی را که به قدرت خویش می‌بالند، بزنید. شکم کسانی را که به شوکت خود می‌بالند، بدرید». [همچنین] گفت: «بالگوتای و قرالداای توقورائون هر دو باید به اسبان بپردازند [و] اقتچی^۶ شوند». [همچنین] گفت: «تایچی اودای^۷ قوتوموریچی^۸ و مولققو^۹ باید گله‌های گاو ما را بچرانند»، [همچنین] گفت: «ارقای قسار، تقای، سوکاگای و چواورقان، این چهار تن باید به کار [تیر و کمان] بپردازند. هم به قواوچاق^{۱۰} [یعنی تیرهایی] که برای پرتاب به دور است و هم به اودوله^{۱۱} [یعنی تیرهایی] که برای پرتاب به نزدیک است. سوبوتای بهادر گفت: «من مانند موش صحرایی جمع و جور می‌کنم. من مانند

1- Sūyikārū - Čārbi

2- Qada'an Daldurqan

۳- bawurči، در دربار خوانین مغول شغل بسیار مهمی بوده، که عبارت بود از تصدی امور مشروبات که بخصوص در جشن‌ها و مواقع تشریفاتی قوانین خاصی داشته است (م).

4- Qučūgūr

5- Dodaī - Čārbi

6- Aqtaci

7- Tayiči'udai

8- Qutu - moriči

9- Mulqaqu

10- qo'očaq

11- Odoła

کلاغ سیاهی هرچه راکه در بیرون است جمع آوری می‌کنم. من مانند نمدی می‌پوشانم، کوشش می‌کنم که همگی را بپوشانم^۱، من نمدی هستم که جلو باد را می‌گیرم و سعی خواهم کرد که همه را از باد محافظت کنم».

۱۲۵- پس چنگیزخان، که خان گشته بود، به بواورچو، به جالما هر دو تن، گفت: «در آن زمان که من بجز سایه‌ام همدمی نداشتم، شما دو تن سایه من بودید و افکار مرا آرامش بخشیدید. اکنون نیز در اندیشه من باقی مانده‌اید. در آن زمان که من جز دم [اسبم] شلاقی نداشتم، شما دم [اسب من] گشتید و قلب مرا آرامش بخشیدید. اکنون نیز در دل من جای گرفته‌اید. آیا شما دو تن، برای اینکه واقعاً در کنار من باشید، نباید در رأس همه اینان قرار گیرید؟ اکنون که آسمان و زمین، قدرت مرا افزون ساخته‌اند؛ و مرا حمایت می‌کنند، [شما که] از آنها جاموقه [جدا شده‌اید]، شما که در دل خود گفتید که با من پیوند مودت می‌بندید و شما که آمدید، آیا دوستان قدیمی خوشبخت من نمی‌باشید؟ من شما را در رأس همه کارها خواهم گماشت».

۱۲۶- وی در تن داقای، و سوکاگای را چون ایلچی به نزد تواوریل خان کارائیت فرستاد تا به او بگویند: «چنگیزخان، خان گردید». تواوریل خان گفت: «چه از این بهتر که پسر من موچین خان شد. مغول‌ها بدون خان چه می‌کردند؟ و شما اتحاد خویش را با وی نگسلید. گره پیوند خود را نگشایید، گریبان [پیراهنتان] را چاک ندهید» و آنان را بازگردانید.

۱- منظور مراقبت و رفتن و رفتن امور خانه است (م).

فصل چهارم

۱۲۷- چون [چنگیز خان] دوتن ارقای قسار و چااورقان^۱ را چون ایلچی به نزد جاموقه فرستاد، جاموقه گفت: «به آلتان و قوچر هر دو تن چنین گویند» و آنان را گسیل داشت تا چنین گویند: «آلتان و قوچر، شما دو تن، چرا بین آندا تموچین و من، پهلوی آندایی را دریدید و با دریدن پهلوهایی آن، ما را از یکدیگر جدا کردید؟ چرا در آن هنگام که هنوز، آندا و مرا از یکدیگر جدا نکرده بودید، آندا تموچین را خان نگردانیدید؟ و حال چه اندیشیدید که [به دنبال] آن اندیشه، وی را خان کردید؟ شما دو تن آلتان و قوچر آنچه را که گفتید و به آندا آرامش بخشیدید، به یاد می آورید؟ [حال که] با آندای من پیوند اتحاد بسته اید، حداقل آن را خوب حفظ کنید». این را گفت و ایلچیان را بازگردانید.

۱۲۸- سپس تائیچر برادر کوچک جاموقه، که در برابر [کوه] جالاما^۲ در اولای بولاق^۳ قرار داشت، رفت تا گله اسبان جوچی درمله، یکی از [افراد] ما را که در ساری کار^۴ بود، بدزد. تائیچر، رفت و گله اسبان جوچی درمله را دزدید و آورد. هنگامی که گله اسبان جوچی درمله را دزدیدند و بردند، دوستان وی ترسیدند و جوچی درمله تنها به دنبال آن رفت. شب به نزدیکی گله اسبانش رسید و درحالی که به پهلوی [دراز] کشیده بود، به میان اسبان خود رسید، [تیری] رها کرد و پشت تائیچر را خرد کرد. او را کشت، گله اسبان خود را برداشت و آمد.

۱۲۹- جدرانها، که جاموقه در رأسشان قرار داشت و گفته بود: «برادر کوچک من تائیچر را کشتند»، با سیزده قبیله همسایه متحد شدند، سه تومان ترتیب دادند [و] پس از عبور از [گردنه های] الاوئوت^۵ و تورقاوت^۶ سوار بر اسب شدند و به جنگ با

1- Ča'urqan

2- Jalama

3- Olâgâi - bulaq

4- Sa'ari - Kâ'âr

5- Ala'u'ut

6- Turqa'ut

تاریخ سری مغولان

چنگیزخان رفتند. هنگامی که چنگیزخان [درکوه] گورالگو^۱ بود، دو مرد از ایکیراس^۲ ها یعنی مولکاتوتق^۳ و بورولدای^۴ آمدند و به وی خبر دادند که: «آنان رسیدند». چنگیزخان به محض دریافت این خبر، وی نیز از سیزده دسته خود، سه تومان فراهم ساخت و سوار بر اسب شد و به جلوگیری جاموقه شتافت. جنگ در دالان بلجوت^۵ درگرفت. جاموقه، چنگیزخان را به عقب راند و او به گردنه جارانای [درکنار] انون گریخت. جاموقه گفت: «ما او را به گردنه جارانای [درکنار] انون فراری دادیم» و در بازگشت دستور داد تا شاهزادگان چینوس^۶ را در هفتاد دیگ جوشانیدند و سر ناوردای چاقان^۷ را رئیس چینوس ها را بریدند و آن را به دم اسبش بست و رفت.

۱۳۰- در حین بازگشت جاموقه از آنجا، جورچادای^۸ اورواوت، که اورواوت ها را رهبری می کرد، و قویولدر^۹ منگقوت، که منگقوت ها را رهبری می کرد، اینان از جاموقه جدا شدند و به نزد چنگیزخان آمدند. در آن هنگام، مونگلیک آچیگای^{۱۰} قونگقوتادای^{۱۱} نزد جاموقه بود. مونگلیک آچیگا با هفت پسرش از جاموقه جدا شدند و آمدند تا به چنگیزخان پیوندند. چنگیزخان با خود گفت: «این افراد از نزد جاموقه آمده اند، ولایت از [آن من] می شود». چنگیزخان هوآلون اوجین، قسار و همچنین ساچاباکی، تائیچو و سایر جورکین ها، که مسرور شده بودند، همگی با هم گفتند: «در بیشه انون جشنی برپا سازیم». چون جشنی به پا ساختند، مشکى [از شیر مادیان] به زمین ریختند و از چنگیزخان، و سپس هوآلون اوجین، قسار و ساچاباکی و سایرین شروع کردند. بعد چون مشکى دیگر به زمین ریختند که از اباگای همسر ساچاباکی، که در مرتبه دوم اهمیت قرار داشت، شروع شد، دو تن [زنان اصلی وی] قوری چین خاتون^{۱۲} و قواورچین خاتون^{۱۳} گفتند: «چطور می شود مشکى به زمین ریخت که

1- Gurālgū

2- Ikirās

3- Mūlkā - totaq

4- Boroldai

5- Dalan - Baljut

6- Činos

7- Nā'ūdai - Čaqa'an - u, a

8- jūrcādai

9- Quyuīdar

10- Monglik - ācigā

11- Qongqotadai

12- Qorijin - qātūn

13- Qu'urcin - qātūn

از ما شروع نشود و از اباگای شروع شود؟»، و آنان شیکینورباورچی را کتک زدند. شیکینورباورچی که کتک خورده بود، گفت: «چون یسوگای بهادر و ناکون تالایچی هر دو تن مرده‌اند، من باید چنین کتک بخورم». این را گفت و با صدای بلند گریه کرد.

۱۳۱- از جانب ما، بالگوتای این جشن را ترتیب داده بود و سر پا ایستاده بود و اسبهای چنگیزخان را می‌پایید. از جانب جورکین‌ها، بوری بوکو این جشن را ترتیب داده بود. یکی از قاراگیدای‌ها^۱ دهانه یکی از اسبان ما را دزدید. [بالگوتای] دزد را گرفت. چون بوری بوکو در مقام دفاع از آن مرد، که متعلق به او بود برآمد، بالگوتای چنانکه عادت وی بود، دست راستش را از آستین بدر آورد و با یک دست [بوری بوکو] را در زیر بغل گرفت و همچنان [نیمه] برهنه به راه افتاد. بوری بوکو با ضربه شمشیر خود، شانه برهنه او را شکافت. بالگوتای که بدین ترتیب [شانه‌اش] شکافته شده بود، بدان وقعی ننهاد و درحالی که خون [از بدنش] می‌ریخت، پیش می‌رفت. چنگیزخان که در سایه [در محل جشن] نشسته بود، او را دید و بیرون آمد و چون به وی گفت: «چگونه با ما چنین رفتاری کردی؟» بالگوتای گفت: «زخم من کاری نیست و من نمی‌خواهم بین برادران بزرگتر و برادران کوچکتر به خاطر من کدورتی رخ دهد. برادران بزرگتر، من از بین نمی‌روم و وضع بهتر می‌شود. برادر ارشد، حال که تو به تازگی با برادران بزرگتر و برادران کوچکتر متحد شده‌ای، درنگ کن و [در این اتحاد] باقی بمان».

۱۳۲- با وجود آنکه بالگوتای چنین گفت، چنگیزخان [و کسانش] بدان وقعی ننهادند، شاخه‌های درختان را کشیدند و کردند، خامه‌زن‌های مشک‌های [شیرمادیان] را کشیدند و برداشتند و به جنگ پرداختند. جورکین‌ها را مغلوب ساختند و از آنان قوریچین خاتون و قواورچین خاتون را اسیر کردند و بردند. ولی چون ایشان آمدند و به آنان گفتند «صلح کنیم»، ایشان آن دو تن، قوریچین خاتون و قواورچین خاتون را فرستادند. در این هنگام که فرستادگانی رد و بدل می‌شدند و می‌گفتند: «صلح کنیم»، چون ما گوجین سااولتوی^۲ تاتار و سایرین با این کار توافق نکردند، آلتان‌خان، از قوم

1- Qaragidal'

2- Mágûjin - Sâ'ultû

کیتات، اونگ‌گینگ چینگسانگ^۱ را [به جنگ با ایشان] فرستاد و به آنان گفت که فوراً دستجات خود را در اختیار وی بگذارند. اونگ‌گینگ چینگسانگ تاتارها را که ماگوجین سااولتو و سایرین در رأسشان قرار داشتند، شکست داد و آنان را با گله‌ها و تدارکاتشان وادار به عقب‌نشینی در طول [رود] اولجا^۲ کرد، و ورود خود را به [چنگیزخان] اطلاع داد.

۱۳۳- چنگیزخان گفت: «از روزگاران قدیم، قوم تاتار اجداد [ما] و پدران [ما] را نابود کرده‌اند. اینان قومی هستند که ما از آنان کینه فراوان داریم. از موقع [استفاده کنیم] و ایشان را از دو طرف غافلگیر نماییم؛ و ایلچیانی گسیل داشت تا این خبر را به اطلاع تواوریل‌خان برسانند: «اونگ‌گینگ چینگسانگ از جانب آلتان‌خان، تاتارها را که ماگوجین سااولتو و سایر تاتارها در رأسشان می‌باشند به عقب رانده است و آنان را مجبور به بازگشت، در طول [رود] اولجا کرده است؛ و گفت: که وی خود را می‌رساند. تاتارهایی را که اجداد ما و پدران ما را نابود ساخته‌اند، از دو طرف غافلگیر کنیم. تواوریل‌خان، پدرم فوراً بیایید». تواوریل‌خان که از این خبر مطلع شده گفت: «پسرم پیغام‌های عالی برای من فرستاده است. آنان را از دو طرف غافلگیر کنیم». تواوریل‌خان، که دستجات خود را گردآورده بود، روز سوم این دستجات را به حرکت درآورد و آمد به [چنگیزخان] پیوست. چنگیزخان و تواوریل‌خان هر دو تن به نزد جورکی‌ها که ساچاباکی و تائیچوی جورکی در رأسشان قرار داشتند، [ایلچی] فرستادند و [چنگیزخان] گفت: «اکنون از موقع [استفاده کنیم] و از دو طرف تاتارهایی را که از روزگاران قدیم [اجداد ما] و پدران [ما] را نابود ساخته‌اند، غافلگیر کنیم [به عزم جنگ با ایشان] به اتفاق سوار بر اسب شویم». [ایلچی] را با این پیغام روانه ساخت. شش روز در انتظار جورکی‌ها بسر بردند. از آن پس چون، نمی‌توانستند بیشتر [انتظار بکشند]،

۱- Ongging-Cingsang، چینگسانگ که به معنی وزیر نیز می‌باشد، عنوانی است که در مغولستان قرون وسطی بسیار متداول بوده، و نه تنها صاحب اتیغ‌ها، بلکه شاغلین اداری که توسط خوانین از طبقه اشراف فتودال انتخاب می‌شدند و بر دستجات قبیله‌ای وسیع و بزرگی فرمانروایی می‌کردند، این عنوان را داشته‌اند (ر.ک: نظام اجتماعی مغولان، ترجمه نگارنده، ص ۲۲۷، م).

2- Ulja

چنگیزخان و تواوریل خان هردو تن، دستجات خود را به حرکت درآوردند و در طول [رود] اولجا سرازیر شدند و آمدند تا [تاتارها] را با اونگ گینگ چینگسانگ، از دو طرف غافلگیر کنند. تاتارها که در رأسشان ماگوجین سااولتو و سایر تاتارها قرار داشتند، در قوسوتوشیتوان^۱ و نرتوشیتوان^۲ از [رود] اولجا سنگر گرفته بودند. چنگیزخان و تواوریل خان هردو ماگوجین سااولتو و [سایرین] را از سنگرهایشان بیرون کشیدند و ماگوجین سااولتو را کشتند. در آنجا چنگیزخان یک گهواره نقره و پوشش آن را که با مرواریدهای درشت زینت شده بود، به غنیمت گرفت.

۱۳۴- چنگیزخان و تواوریل خان هردو، [به نزد اونگ گینگ چینگسانگ رفتند و] گفتند: «ما ماگوجین سااولتو را کشتیم». اونگ گینگ چینگسانگ، چون سخنان ایشان را که گفتند ماگوجین سااولتو را کشتند شنید، بسیار خوشحال شد و به چنگیزخان عنوان جااوتقوری^۳ داد و به تواوریل خان کارائیت، عنوان اونگ^۴ داد. نام اونگ خان از آن زمان به بعد و از عنوانی که اونگ گینگ چینگسانگ به وی داده معمول شده است. اونگ گینگ چینگسانگ گفت: «شما که ماگوجین سااولتو را از دو طرف غافلگیر کردید و کشتید، به آلتان خان خدمت بزرگی انجام دادید. من این خدمت را که شما [انجام داده‌اید] به اطلاع آلتان خان خواهم رسانید، تا عنوانی بزرگتر از این به چنگیزخان داده شود. تا به وی عنوان جاثوتائو^۵ داده شود. تصمیم در این باره با آلتان خان است». اونگ گینگ چینگسانگ با مسرت فراوان از آنجا بازگشت. چنگیزخان و اونگ خان، هر دو تاتارها را غارت کردند، [غنایم را] گرفتند و بین خود تقسیم کردند و بازگشتند و در مساکن خویش از اسب به زیر آمدند.

1- Qusutu - Šitu'an

2- Naratu - Šitu'an

3- Ja'utquri

۴- Ong یا Vang، که در این دوره به ریاستی محدود اطلاق می‌شده، در دوره یوان‌ها به معنی قیصر و پادشاه بوده، و به شاهزادگان صاحب تیولی که بر ایالات متعدد حکومت می‌کرده‌اند داده می‌شده است. در دوره بعد از یوان‌ها این عنوان فقط به اولاد برادران چنگیز تعلق داشته و بعدها در زبان مغولی از یاد رفته و متروک شده است (ر.ک: نظام اجتماعی مغول، ص ۲۳۰ م).

5- Jaotao

۱۳۵- در نرتوشیتوان، که تاتارها از اسب به زیر آمده و اردو زده و گرفتار شده بودند [و] دستجات ما آنان را غارت کرده بودند، از این اردو پسر جوانی به جای مانده بود که گرفتار شد. این بچه را که حلقه‌ای طلایی در بینی و پیش‌بندی از ابریشم، و آستری از پوست قاقم به گردن داشت، با خود بردند. چنگیزخان او را به منزله ساوکه به مادرش هوآلون آکا سپرد. هوآلون آکا گفت: این [بچه] باید پسر مرد نیکویی بوده باشد. می‌بایستی از فرزندان مرد با اصل و نسبی بوده باشد. وی را پسر ششم خود [و] به منزله برادر کوچکتر پنج پسرش قرار داد و نامش را شیکیکان قودقو^۱ گذاشت. [هوآلون آکا] وی را بزرگ کرد.

۱۳۶- اوروغ^۲ چنگیزخان در هریتوناور^۳ مستقر بود. جورکین‌ها لباس‌های پنجاه مردی را که در اوروغ باقی مانده بودند، درآوردند و ده نفرشان را کشتند. چون کسانی که در اوروغ باقی مانده بودند، چنگیزخان را مطلع ساختند [و] گفتند: «جورکین‌ها با ما این چنین کردند»، چنگیز با شنیدن این خبر، بسیار خشمگین شد و گفت: «چطور ما بگذاریم جورکین‌ها با ما چنین رفتار کنند؟ همین افراد هنگام جشنی در جنگل انون شیکیشور را زدند. همین افراد، شانه بالگوتای را شکافتند. چون گفتند که می‌خواهند صلح کنند، ما با آنان [صلح] کردیم و دوتن از آنان، قوریچین خاتون و قواورچین [خاتون] را پس فرستادیم. سپس چون من گفتم «بتازیم و تاتارها را که چون اجداد ما و پدران ما را نابود ساخته‌اند، کینه قدیمی از آنان داریم از دوطرف غافلگیر سازیم، من مدت شش روز منتظر جورکین‌ها شدم و آنان نیامدند. حال باز همین افراد با پشتیبانی از دشمنان ما خود دشمن شده‌اند». چنگیزخان این را گفت، سوار بر اسب شد و به جنگ جورکین‌ها شتافت. هنگامی که جورکین‌ها در دولوان بولداوت^۴ از

1- Šikikān - Quduqu

۲- a'uruq یا a'urukh، یک ایل به معنی اولاد و نسل آن ایل، و در نتیجه به معنی نزدیک و خویشاوند بوده است، و به‌طور کلی ایلات خویشاوند را اوروغ می‌گفتند. تصور می‌شود در زمان‌های بسیار قدیم ایل مغول فقط از اوروغ، یعنی از خویشاوندان تشکیل می‌شده است (ر. ک: نظام اجتماعی مغول، صص ۱۰۰ و ۱۰۱ و صفحات دیگر، م).

3- Hariltu - na'ur

4- Dolo'an - bolda'ut

کودوا ارال^۱ در [کناررود] کالوران بودند، [چنگیزخان] قوم آنان را قتل و غارت کرد. ساچاباکی و تائیچو با قلیلی از کسان خود گریختند. چنگیزخان به تعقیب ایشان پرداخت و ساچاباکی و تائیچو هر دو را در تالاتوامسر گرفتار ساخت. چنگیزخان که آنان را گرفتار کرده بود، به ساچاباکی و تائیچو هر دو گفت: «در گذشته ما با یکدیگر چه گفته بودیم؟». ساچا و تائیچو هر دو گفتند: «ما آنچه را که گفته بودیم به یاد نمی آوریم. سخنان ما را به یادمان آور». هنگامی که از گفته های خویش باخبر گشتند، سرهایشان را به زیر انداختند. [چنگیزخان] پس از یادآوری سخنان آنان، کارشان را ساخت و همانجا رهایشان کرد.

۱۳۷- [چنگیز چون] کار ساچا و تائیچو را ساخت، بازگشت. هنگامی که قوم جورکین را وادار به کوچ کردن نمود، سه پسر تالاگاتوبایان^۲ جلایر [یعنی] گواون او^۳ چیلان قایچی^۴ و جابکا^۵ در نزد این جورکین ها بسر می بردند. گواون او^۳ دو پسرش موقالی^۶ و بوقا^۷ را برای ادای احترام و سوگند به نزد [چنگیزخان] آورد و گفت: «ایشان بندگان آستانت خواهد بود. اگر از آستانت دور شدند، زانوهایشان را قطع کن. ایشان بندگان مخصوص درگاهت خواهند بود. اگر از درگاهت دور شدند، جگرشان را بیرون آور و رهایشان کن». این را گفت و آنان را به وی داد.

چیلان اون قایچی نیز دو پسر خود تونگگا^۸ و قاشی^۹ را برای ادای احترام و سوگند به نزد چنگیزخان آورد و گفت: «من ایشان را به تو می دهم تا بمانند و آستان زریشت را محافظت کنند، اگر از کنار آستانت دور شدند، [رشته] زندگیشان را بگسل و رهایشان ساز. من ایشان را به تو می دهم تا سرپرده بزرگت را بالاگیرند. اگر از کنار سرپرده بزرگت خارج شدند، قلب هایشان را لگدمال کن و رهایشان ساز». جابکا را به قسار دادند. جابکا از اردوی جورکین ها پسر جوانی را به نام بوروول^{۱۰} با خود آورده بود. او را برای ادای احترام و سوگند به نزد هوآلون آکا بردند و به وی دادندش.

1- Kodo'a aral

2- Talagātu - bayan

3- Gū'un - u'a

4- Čila'un - qayici

5- Jabka

6- Muqali

7- Buqa

8- Tonggā

9- Qaši

10- Boro'uf

۱۳۸- هوآلون آکا، در مسکن خود چهار کس را تربیت می کرد: پسر جوانی به نام گوچو که از اردوی مارکیت ها گرفتار شده بود. پسر جوانی به نام کوکوچو که از اردوی باسوت ها، در بین تائیچیوت ها گرفتار شده بود، پسر جوانی به نام شیکیکان قوتوقو، که از اردوی تاتار ها گرفتار شده بود و پسر جوانی به نام بورواول، که از اردوی جورکین ها گرفتار شده بود. هوآلون آکا که آنان را در مسکن خود تربیت می کرد، به پسرانش گفت: «چه کسی می تواند چشمی بسازد که روز ببیند و گوشی بسازد تا شب بشنود؟»^۱.

۱۳۹- قوم جورکین بدین طریق جورکین شد: پسر بزرگتر قابول قان^۲، اوکین- برقق^۳ بود. پسر او سورقاتو جورکی^۴ بود. چگونگی جورکین شدن [وی] چنین بود که قابول قان گفت: «وی ارشد پسران من است»، و [برای اوکین برقق] در بین ایل خود به جست و جو پرداخت. همه مردان شایسته، جنگجو، قوی و همه کسانی را که جگری صفرایسی و انگشت شستی نیرومند داشتند، کسانی که دلاوری، ششهایشان را می انباشت؛ و به سبب اینکه باد و دم، دهان آنان را می انباشت؛ و به سبب اینکه باد و دم و صفرا داشتند، و شهامت و دلیری داشتند، و..... انتخاب کرد، و آنان را در اختیار وی گذاشت. این بود سبب آنکه ایشان جورکین نامیده شدند. چنگیزخان این افراد دلیر را به اطاعت خود درآورد و ایل جورکین را مضمحل کرد. چنگیزخان مالک مطلق افراد آنان [و] قومشان گردید.

۱۴۰- روزی چنگیزخان گفت: «بوری بوکو و بالگوتای باید با یک طرف بدن کشتی بگیرند»^۵. هنگامی که بوری بوکو نزد جورکین ها بسر می برد، بالگوتای را با یک دست گرفته، او را با یک پا بلند کرده و بر زمینش زده بود و او را بی حرکت به [زمین] دوخته بود. بوری بوکو جنگجوی قوم خود برد. این بار قرار شد بالگوتای و بوری بوکو با یک طرف بدن زورآزمایی کنند. بوری بوکوی شکست ناپذیر تن به افتادن داد. بالگوتای که نتوانست او را به زمین زند، او را روی شانه اش گذاشت. [به طوری که] پهلوهایش در

۱- مطلب گنگ و ترجمه چینی نامنهوم است.

2- Qabul - qan

3- Okin - barqaq

4- Sorqatu - jurki

۵- همان گونه که در سابق بالگوتای با نیمی از بدن یعنی با یک دست و یک پا بوری بوکو را بلند کرده بود.

هوا بود. بالگوتای نظری به پشت افکند، چنگیزخان را دید، [دید] که خاقان لب پایین خود را می‌گزد. بالگوتای مطلب را دریافت. سوار [بوری بوکو] شد، [دست‌هایش] را از دو طرف به دور گردن [بوری بوکو] قفل کرد و درحالی‌که زانویش را روی پشت وی گذاشته بود.... کشید. بدین ترتیب [پشت وی را] خرد کرد. بوری بوکو که پشتش خرد شده بود، گفت: «من از بالگوتای شکست نخوردم، من از بیم خاقان حيله‌ای اندیشیدم و خود را بر زمین انداختم، و تردید کردم، و جانم را بر سر این کار گذاشتم». این را گفت و جان سپرد. بالگوتای که پشت وی را خرد کرده بود، او را به گوشه‌ای کشاند، سپس رهایش ساخت و رفت. ارشد هفت پسر قابول‌قان، اوکین برقق بود. بعدی برتان بهادر بود که یسوگای بهادر پسر وی بود. سپس قوتوقتمونگلار^۱ بود که پسرش بوری^۲ بود، که از لحاظ ارشدیت با پسر برتان بهادر یکی بودند و بوری بوکو با پسران دلیر برقق پیوند اتحاد بسته بود، جنگجوی قوم خویش بود که به وسیله بالگوتای پشتش خرد شد و جان سپرد.

۱۴۱- سپس در سال مرغ (۱۲۰۱ میلادی) قاداتگین‌ها^۳ و سلجیوت‌ها متحد شدند. در رأس قاداتگین‌ها بقوچوروگی^۴ و سایر قاداتگین‌ها قرار داشتند. در رأس سلجیوت‌ها چیرگیدای بهادر^۵ و سایرین بودند. سپس دوربان‌ها با تاتارها صلح کردند. در رأس دوربان‌ها قاجی اون باکی^۶ و سایرین قرار داشتند. در رأس الجی^۷ تاتارهای تاتار، جالین بوقا^۸ و سایرین بودند. در رأس ایکیراس‌ها، توگاماقه^۹ و سایرین بودند. در رأس اونگگیرات‌ها، شیرگاک آمال^{۱۰}، آلقوی^{۱۱} و سایرین قرار داشتند. در رأس قورولاس‌ها چوناق^{۱۲} و چاقان^{۱۳} بودند. از نزد نایمان‌ها، بویوروق خان کوچاوت نایمان^{۱۴}.

1- Qutuqtu - Monglar

2- Bûri

3- Qadagin

4- Baqučorogi

5- Cirgidaï - ba'atur

6- Qači'un - baki

7- Alci

8- Jalın - buqa

9- Tûgâ - maqa

10- Tâgâk - âmâl = Širgâk - âmâl

11- Alquï

12- Čonaq

13- Čaqa'an

14- GûČû'ut

قوتو^۱، پسر توقتوباکی^۲ مارکیت. قودوقوباکی اویرات، از تائیچیوت‌ها، ترقوتای کیریلتوق، قودون اورچانگ^۳، و سایر تائیچیوت‌ها. همه این ایلات گرد القوی بولاق جمع شدند و گفتند: «ما جاموقه جاجیرادای را به خانی برمی‌گزینیم» و همگی به اتفاق، یک اسب سیلمی و یک مادیان را با یک ضربه به دو نیم کردند، و بدین ترتیب سوگند یاد نمودند. از آنجا در طول رود آرگونا، در عرض دماغه مرتفعی که در مصب رود کان^۴ و [رود] آرگونا تشکیل شده است، به راه افتادند و جاموقه را به عنوان گورخان^۵ برگزیدند. چون [جاموقه را] به گورخانی برگزیدند، با یکدیگر گفتند: «سوار بر اسب شویم و به جنگ چنگیزخان و اونگ خان هر دو تن، رویم». قوریدای^۶ قورولاس که پیشنهاد «سوار بر اسب شدن» دسته‌جمعی را شنید، خبر به چنگیز برد. در آن هنگام وی در [کنار کوه] گورالگو بود. چنگیزخان به محض دریافت این خبر، کس به نزد اونگ خان فرستاد تا [او را] با خبر سازد. اونگ خان با شتاب هرچه تمامتر به نزد چنگیزخان رسید.

۱۴۲- چون اونگ خان را فرا خواندند و آمد. او و چنگیزخان که هردو گرد هم آمده بودند، با یکدیگر گفتند: «سوار بر اسب شویم [و] به جلوگیری جاموقه رویم»، سوار بر اسب شدند و در طول رود کالوران به راه افتادند. چنگیزخان، آلتان قوچرودارینای سه تن، را به منزله پیشتازان در جلو قرار داد. اونگ خان، سانگگوم، جاقاگامبو و بیلگاباکی سه تن را جلودار قرار داد. آنان که از جلو می‌رفتند، دو نگهبان را جلوتر فرستادند، تا در آناگان گوئیلاتو^۷ یک پست نگهبانی برقرار سازند، [و] جلوتر از ایشان [نیز] یک پست نگهبانی در [کوه] چاکچار برقرار کرده بودند. در جلو آنان، یک پست نگهبانی در [کوه] چیقورقو^۸ برقرار کرده بودند. کسان ما آلتان، قوچروسانگوم و سایرین که جلودار بودند و می‌رفتند، چون به اوتکیه^۹ رسیدند، می‌خواستند به هم

1- Qutu

2- Toqto'a - baki

۳- Qodun - Örcang، در ترجمه دیگری از این متن، Hodun - Örcabg آمده است.

4- Kân

۵- gûr، گور به معنی بزرگ و مهم است، ولی در اینجا عنوانی اشرافی و نوعی خان می‌باشد (م).

6- Qoridaï

7- Anâgân - gûlâtû

8- Çiqurqu

9- Utkiya

بگویند: «از اسب به زیر آییم»، که از پست نگهبانی که در [کوه] چیقورقو مستقر کرده بودند، مردی با شتاب هرچه تمامتر رسید و خبر آورد که دشمن رسیده است. با این خبر جلوداران از اسب پیاده نشدند و گفتند: «به جلوی دشمن بشتابیم و با ایشان گفت‌وگو کنیم». رفتند و به آنان برخوردند و گفت‌وگو را آغاز کردند، پرسیدند: «شما که هستید؟» ایشان جلوداران جاموقه بودند: آوچو بهادر^۱ از مغول‌ها، بویوروق‌خان از نایمان‌ها، قوتو از مارکیت‌ها، پسر توقوآباکی و قودوقآباکی اویرات، هر چهار جلوداران جاموقه بودند که می‌آمدند. جلوداران همگی بانگ برآوردند: آنان [نیز] بانگ برآوردند: «اکنون دیگر دیر است، ما فردا جنگ خواهیم کرد». این را گفتند و به عقب بازگشتند و رفتند تا به سپاه پیوندند و بخوابند.

۱۴۳- روز بعد، دستجات را پیش راندند و به یکدیگر پیوستند و در کویتان^۲ سپاه را آرایش جنگی دادند. هنگامی که در جهات بالا و پایین، در حال جابه‌جا شدن و مستقر شدن بودند، بویوروق‌خان [و] قودوقا، به سحر و جادو پرداختند، تا طوفان به پا خیزد. چون طوفان سحرآمیز به پا شد، طوفان سحرآمیز برگشت و به سمت خود آنان روی آورد. ایشان که قادر به پیشروی نبودند و در باتلاق‌ها افتادند، با یکدیگر گفتند: «لطف آسمان شامل حال ما نیست» [این را گفتند و] پراکنده شدند.

۱۴۴- بویوروق‌خان نایمان از [جاموقه] جدا شد و به جانب اولوق‌تاق^۳ که قبل از آلتائی^۴ [واقع است] به راه افتاد. قوتو پسر توقوآباکی مارکیت، به جانب [رود] سالانگگا به راه افتاد. قودوقآباکی اویرات، درحالی که با انبوهی جنگل در ستیز بود، به جانب شیسگیز^۵ به راه افتاد. آوچو بهادر تائیچیئوت به جانب [رود] انون به راه افتاد. جاموقه قبایلی را که او را به خانی برگزیده بودند، غارت کرد و در طول [رود] آرگونا، به جهت بازگشت به حرکت درآمد. بدین ترتیب چون ایشان پراکنده شدند، اونگ‌خان در طول [رود] آرگونا، به تعقیب جاموقه پرداخت. چنگیزخان در جهت رود انون آوچو بهادر تائیچیئوت را تعقیب کرد. آوچو بهادر که به نزد قوم خود رسیده بود، آنان را با شتاب

1- A'uču - ba'atur

2- Kyitân

3- Uluq - taq

4- Altaï

5- Šisgiz

به حرکت درآورد. آوچوبهادر، و قدون اورچنگ^۱ تائوچیتوت آن عده از افراد دستجات خود را که سپرهای چهارگوش داشتند و باقی مانده بودند^۲، در آن سمت انون مستقر ساختند و گفتند: «بجنگیم»، [و] آنان را آرایش جنگی دادند. چنگیزخان رسید و با آنان به جنگ پرداخت. چندین بار نبرد درگرفت و چون شب فرا رسید، وضع دفاعی را مرتب ساختند و در همان عرصه نبرد خوابیدند، اما قومی که با شتاب آمده بودند، ایشان [نیز] به همان ترتیب دسته جمعی اردو زدند و شب را گذارنیدند.

۱۴۵- در این نبرد رگ گردن چنگیزخان قطع گردید و چون خون بند نمی آمد، در وضع خطرناکی قرار گرفت. پس از آنکه آفتاب غروب کرد، صفوف را مرتب ساختند و در همان محل از اسب فرود آمدند. جالما خون را که وضع وخیمی ایجاد کرده بود، می مکید و می مکید و دهانش را از خون پر می کرد؛ بدون اینکه از کس دیگری کمک بخواهد، در کنار چنگیز نشست و به مراقبت پرداخت. تا نیمه شب دهانش را از خون که وضع وخیمی ایجاد کرده بود پر می کرد و آن را فرو می داد یا تف می کرد. هنگامی که نیمی از شب گذشت، چنگیزخان به هوش آمد و گفت: «خون به کلی بند آمده، من تشنه ام». جالما که کلاه، چکمه و لباس هایش را درآورده بود و فقط یک زیر شلواری به پا داشت، برهنه به نزد دشمنان دوید، [ایشان] در حال ترتیب صفوف تدافعی بودند. [وی] به ارابه های افرادی که در آن سمت اردو زده بودند رفت، و بیهوده به جست و جوی شیر مادیان پرداخت. زیرا [این افراد] که عجله داشتند مادیان های خود را ندوشیده رها ساخته بودند. [وی] که نتوانسته بود شیر مادیان به دست آورد، در یکی از ارابه ها یک سطل بزرگ ماست یافت. آن را برداشت و بازگشت. در بین راه، نه در رفت و نه در بازگشت، به کسی برنخورد. آسمان او را حفظ کرده بود.

جالما سطل ماست را آورد و به جست و جوی آب رفت. آن را نیز آورد و با ماست مخلوط کرد و به خان نوشانید. خاقان در حین آشامیدن سه بار نفس تازه کرد، سپس گفت: «در درونم [احساس می کنم] که چشمانم باز شده». این را گفت [و] همان طور که نشسته بود، سرش را بلند کرد و نگاه کرد. صبح دمیده بود و هوا روشن شده بود. دور تا

1- Qadun - Orcang

۲- این مطلب در متن اشتباه است.

دور محلی که نشسته بود، باتلاقی از خون تشکیل شده بود، که جالما مکیده و مکیده و تف کرده بود. چنگیزخان آن را دید و گفت: «بهتر نبود که دورتر تف می کردی؟» جالما گفت: «چون در وضع وخیمی قرار داشتی، من می ترسیدم از تو دور شوم، در فرو دادن آنچه فرو می دادم، و تف کردن آنچه تف می کردم، عجله می نمودم. [تازه] مقداری از آن در شکم رفته». چنگیزخان بار دیگر گفت: «وقتی من در چنین [وضع] خوابیده بودم، تو چرا برهنه دویدی و [نزد این افراد] رفتی؟ اگر گرفتار می شدی بروز نمی دادی که من در چنین وضعی گرفتار شده ام؟» جالما گفت: «من که برهنه به آنجا رفتم، نقشه ام این بود که اگر گرفتار شدم، به آنها بگویم: من می خواستم خود را به شما تسلیم کنم که سحر شدم و گرفتار گشتم، و گفتند «او را بکشیم» لباسهای مرا در آوردند. هنوز زیر شلواریم را در نیاورده بودند، که من موفق به فرار شدم، بدین ترتیب آمدم تا خود را به شما برسانم. به آنان چنین می گفتم. چون سخنانم را باور می کردند، از من مواظبت می نمودند و لباسم می دادند. من هم سوار بر اسب می شدم و با استفاده از موقعی، چگونه که نمی توانستم باز گردم؟ با این اندیشه به خود گفتم: من به دنبال خواسته خان می روم تا عطش وی را برطرف سازم؛ و با این اندیشه، چشم بسته رفتم». چنگیزخان گفت: «اکنون من چه بگویم؟ سابقاً هنگامی که سه مارکیت آمدند و سه بار گرد بורقان [قلدون] گشتند، تو برای اولین بار جان مرا نجات دادی. اکنون نیز با لبانت خون مرا مکیدی و آنرا خشکاندی و جان مرا نجات دادی. گذشته از آن، زمانی که من از تشنگی مرگباری در عذاب بودم، جاننت را به خطر اندختی و چشم بسته به میان دشمن رفتی و به من آشامیدنی نوشاندی و عطش مرا زایل کردی. تو زندگی را به من باز گرداندی. این سه خدمتی که به من کردی، در ضمیر من باقی خواهد ماند». این بود سخنان شاهانه.

۱۴۶- چون صبح به طور کامل دمید، [معلوم شد که] دستجات دشمن که خوابیده بودند..... شب هنگام پراکنده شده اند. افرادی که اردوهای خود را [در آنجا] برپا ساخته بودند، به خود گفته بودند که موفق به فرار نخواهند شد و از محلی که اردوهای خود را برپا ساخته بودند، تکان نخورده بودند. اما کسانی که با شتاب رفته بودند، چنگیزخان درباره آنان گفت: «آنان را به عقب باز گردانیم». سوار بر اسب شد [و] به سوی محلی که آنان خوابیده بودند، تاخت. هنگامی که می تاختند، تا کسانی را که با شتاب رفته بودند، به عقب باز گردانند، چنگیز شخصاً شنید که زنی با پیراهن قرمز بیر، در ارتفاع گردنه ای

ایستاده، به صدای بلند فریاد می‌زند «تموچین» و گریه و زاری می‌کند و می‌گوید: «زن چه کسی چنین [او را] می‌خواند؟». [تموچین] کس فرستاد که از او سؤال کند. چون آن مرد رفت و سؤال کرد، زن گفت: «من دختر سورقان شیره هستم و نامم قداآن^۱ است. در اینجا سپاهیان شوهر مرا گرفتند و بردند که بکشند. چون دارند شوهرم را می‌کشند، من با گریه و زاری تموچین را صدا کردم و به خود گفتم: «او شوهر مرا نجات می‌دهد». این مرد بازگشت و این سخنان را به چنگیزخان باز گفت. چنگیزخان به محض شنیدن این سخنان، سوار بر اسب یورتمه تاخت، و به نزد قداآن از اسب به زیر آمد و او را در آغوش گرفت. ولی سپاهیان شوهرش را کشته بودند. [چنگیز] آن افراد را بازگردانید، دستور داد سپاه از اسب فرود آیند و شب را در همان محل بگذارند. قداآن را نزد خود خواند و وی را کنار خود نشانید. روز بعد سورقان شیره و جابا هردو، که از افراد تودوگان تائیچیوت بودند، به نزد آن دو آمدند. چنگیزخان به سورقان شیره گفت: «شما پدر و پسر، کندی که به گردن من سنگینی می‌کرد به زمین گذاشتید، مرا از تخته شکنجه‌ای که به گردنم بود، رهایی بخشیدید و با این عمل نیکی بسیار در حق من روا داشتید. چرا [در آمدن] تأخیر کردید؟» سورقان شیره گفت: در ضمیر من رئیس واقعی تو بودی، ولی چگونه می‌توانستم شتاب کنم؟ اگر عجله می‌کردم و زود می‌آمدم، تائیچیوت‌های رئیس من، زن، پسران، گله‌ها و خان و مانم را که به جا گذاشته بودم، چون خاکستر به باد فنا می‌دادند. با خود چنین گفتم و عجله نکردم. حال ما آمده‌ایم تا به خان خود بپیوندیم و با او متحد شویم». چون سورقان شیره از سخن باز ایستاد، [چنگیزخان] گفت: «بسیار خوب».

۱۴۷- چنگیزخان باز گفت: «هنگامی که در کویتان، صفوف آماده جنگ، در مقابل یکدیگر صف آرایی کرده بودند، از نوک این تپه تیری پرتاب شد که استخوان گردن [اسب] کردند دهان سفید زره‌پوش مرا خرد کرد. چه کسی از روی کوه تیر پرتاب کرد؟» جابا در جواب گفت: «من از روی کوه تیر پرتاب کردم. حال اگر خان دستور قتل مرا بدهد، من بر زمینی [به اندازه] کف دست می‌مانم تا بگندم. اگر مرحمتش شامل حال من شود، در پیشاپیش خان به جلو می‌تازم. آب‌های عمیق را می‌شکافم و سنگ شفاف را

1- Qada'an

خرد می‌کنم. به هر جا که بگوید «برو» صخرهٔ آبی‌رنگ را تبدیل به گرد خواهم کرد. هر گاه به من بگوید: «حرکت کن» صخرهٔ سیاه را چون خرده‌نانی، خرد خواهم کرد. برای وی چنین پیش می‌تازم». چنگیزخان گفت: «معمول چنین است که اگر مردی که دشمن بوده و بخواهد بدن خود را مخفی کند، زبانش را دربارهٔ کسی که کشته یا کسی که دشمنی کرده نگه می‌دارد. بر عکس اگر مردی از اینکه کسی را کشته و با کسی دشمنی کرده، ابایی نداشته باشد، سهل است، خبر هم بدهد، سزاوار آن است که با وی پیوند یگانگی بسته شود. نام آن کس جیرقوادای است^۱. ولی چون به استخوان گردن اسب زره‌پوش من، اسب کنند دهان سفید [من] تیر زده، من او را جابا^۲ می‌نامم [و] مسلحش خواهم گردانید. تو را جابا می‌نامم [و] تو در کنار من راه خواهی پیمود». این بود سخنان شاهانه [و] این بود چگونگی پیوستن جابا به [چنگیزخان] که از نزد تائیچیوت‌ها آمده بود.



1- Jirgo'adaʾ

۲- Jaba، به معنی تیر است رایگان و پوچ نیز معنی می‌دهد. (م).

فصل پنجم

۱۴۸- پس از آنکه چنگیزخان، تائیچیوت‌ها را قتل و غارت کرد، کسانی که از استخوان تائیچیوتای بودند، مانند آاوچوبهادر، قوتون اورچنگ، قوتوادر^۱ و سایرین را به قتل رسانید [و] اولادِ اولادِ آنان را [نیز] چون خاکستر به باد داد. چنگیزخان قوم خود و افراد خود را به حرکت درآورد و در قوباقایا^۲ قشلاق کرد.

۱۴۹- در آن هنگام که ترقوتای کیریلتوق رئیس تائیچیوت‌ها به جنگل می‌گریخت، شیرگواتوآبوگان، از نیچوگوت با ارین‌ها^۳ با دو پسرش، الاق و نایاع، با یکدیگر گفتند: «ما دشمن و کین‌خواه این مردمیم» [و] ترقوتای را که نمی‌توانست سوار بر اسب شود، گرفتند و به ارابه‌اش نشاندند. آنگاه که شیرگواتوآبوگان با دو پسرش الاق و نایاع، بدین ترتیب ترقوتای کیریلتوق را گرفته بودند و می‌آمدند، پسران و برادران کوچکتر ترقوتای آمدند [و] به آنها رسیدند [و] گفتند: «اینان را بدزدیم». هنگامی که پسران و برادران کوچکتر آمدند و به آنها رسیدند، شیرگواتوآبوگان وارد ارابه‌ای شد که ترقوتای در آن قرار داشت و نمی‌توانست برخیزد، او را به پشت خوابانید و رویش نشست، کاردش را درآورد و به وی گفت: پسران تو و برادران کوچکترت آمده‌اند تا تو را بدزدند و ببرند. اگر آنان بگویند من به روی خان خود دست بلند کرده‌ام، حتی اگر وی را نکشته باشم، یا اگر برای کشتن او [دست به رویش دراز کرده باشم]، [و] او را کشته باشم، در هر صورت مرا به قتل خواهند رسانید. پس حداقل با قتل تو، من بالشی^۴ به

1- Qutu'udar

2- Quba - qaya

3- Nicûgât

۴- بالش، به معنی شمش است. چنانکه در جامع‌التواریخ می‌خوانیم: «تمامت آن نقود بالش ساخته، در آنجا (مقصود در خزانه) بنهاد» (ص ۶۵). یا «صد پاره بالش زرسرخ ببخشید» (ص ۳۹۴). همچنین به معنی

دست می آورم و سپس می میرم». این را گفت و چون همان گونه که بر روی او سوار شده بود، می خواست گلوی [ترقوتای کیریلتوق] را با کارد بزرگش ببرد، ترقوتای کیریلتوق به آوای بلند برادران کوچکتر و پسرانش را صدا زد و به آنان گفت: «شیر گواتو می خواهد مرا بکشد. اگر مرا به قتل برساند، جسم بی جان و مرده من به چه کار شما خواهد آمد، که بروید و آن را با خود ببرید؟ قبل از آنکه مرا بکشد، زود خودتان را برسانید. تموچین مرا نخواهد کشت. هنگامی که تموچین کوچک بود، من گفتم: «چشمان وی شرربار است و چهره اش پرتویی خاص دارد». من گفتم: «او در اردویی متروک بی صاحب مانده است و او را گرفتم و بردم؛ و هنگامی که بزرگش می کردم، می گفتم: «به نظر می رسد که او کسی است که قابلیت تعلیم گرفتن دارد»، و وی را همان گونه که بخواهم کره اسب جوان دو یا سه ساله ای را پرورش دهم، تعلیم می دادم. حتی اگر بگوید: «تو را می کشم»، قادر به کشتن من نخواهد بود. به من گفته اند که در حال حاضر جودت ذهتش بیشتر [و] وسعت اندیشه اش بیشتر شده است. تموچین مرا نخواهد کشت. شما پسران من، برادران کوچک من، زود خود را برسانید. شیر گواتو می خواهد مرا بکشد». بدین قسم به آوای بلند فریاد می زد. پسرانش و برادران کوچکترش با خود گفتند: «ما با خود گفتیم می آیم [و] جان پدرمان را نجات می دهیم. اگر شیر گواتو به زندگی وی خاتمه دهد، جسم بی جان و تهی اش به چه کار ما خواهد آمد؟ پس با شتاب هرچه بیشتر قبل از آنکه او را بکشد، خود را برسانیم». این را گفتند و خود را رسانیدند. همچنان که پیش می آمدند، الاق و نایاع پسران شیر گواتو آب و گان، جدا شده بودند و پیش می رفتند^۱. همان طور که به راه خود ادامه می دادند، چون به قوتوقول^۲ رسیدند، نایاع گفت: «اگر ما این ترقوتای را بگیریم و ببریم، چنگیزخان به ما خواهد گفت: «شما که به روی خان خود، رئیس

→ سکه و نقود است که مکرر در جوامع التواریخ و سایر متون این دوره آمده است، مانند: «یک بالش زر» (ص ۱۵۶)، و بیست عدد بالش» (ص ۱۷۰) و غیره. معنی بالش در دوره مورد بحث چنین بود که ذکر شد، ولی تصور می رود که در اینجا مقصود از بالش چیز دیگری باشد، که بیشتر جنبه معنوی دارد تا مادی، و شاید کنایه از افتخار و به دست آوردن نام و نشان و اهمیت است. چنانکه در مورد به تخت نشستن سلاطین نیز در متون آمده است که: «بر چهار بالش تکیه زد» (جهانگشای جویی، ج ۳، ص ۱۴، م).

۱- ترجمه از مغولی مطمئن نیست.

قانونی خود دست بلند کرده‌اید، آمده‌اید». چون ما که به روی رئیس قانونی خود دست بلند کرده‌ایم، برسیم؛ چگونه خواهیم توانست خدمتگزارانی قابل اعتماد باشیم؟ در آنجا دیگر چگونه با ما پیوند دوستی خواهند بست؟ چنگیزخان می‌گوید: «خدمتگزارانی که بدون دوست مانده‌اند، خدمتگزارانی که به روی رئیس قانونی دست بلند کرده‌اند، باید سر [از تنشان] جدا کرد». شاید سر [از تنمان] جدا کنند. برعکس اگر بگذاریم ترقوتای از اینجا برود [و او را] بازپس فرستیم و تنها خودمان برویم و بگوییم: «ما آمده‌ایم تا قوای خویش را در اختیار چنگیزخان بگذاریم، می‌گوییم «چون ترقوتای را گرفته بودیم و پیش می‌رفتیم، نتوانستیم موجب هلاک خان، رئیس قانونی خود شویم. نگاه خویش را به سوی وی گردانیدیم و به خود گفتیم: ما به هیچ وجه نمی‌توانیم او را بکشیم و وی را رها کردیم تا برود و بازش گردانیدیم. ما آمده‌ایم تا قوای خود را صادقانه واگذار کنیم». پدران و پسران سخنان نایاع را تأیید کردند. ترقوتای کیریلتوق را رها ساختند [و] به قوتوقول نواو بازش گردانیدند. چون بدین ترتیب شیر گواتوآبوگان با پسرانش الاق و نایاع آمدند، چگونگی آمدن خود را شرح دادند. شیر گواتوآبوگان به چنگیزخان گفت: «ما ترقوتای کیریلتوق را گرفته بودیم و پیش می‌رفتیم، ولی با خود گفتیم: ما چگونه می‌توانیم به روی او نگاه کنیم و [چگونه می‌توانیم] خان رئیس قانونی خود را بکشیم؟ و چون قادر به هلاک او نشدیم، رهایش ساختیم تا باز گردد. آمدیم و با خود گفتیم: ما قوای خود را در اختیار چنگیزخان خواهیم گذاشت». چنگیزخان در جواب گفت: «اگر شما به روی ترقوتای، خان خود، دست بلند کرده بودید و آمده بودید، سر [از تن] شما خدمتگزارانی که دست به روی خان، رئیس قانونی خود دراز کرده بودید و از اولادتان، جدا می‌کردم. خوب فکری کردید که موجب هلاک خان، رئیس قانونی خود نشدید». این را گفت و نایاع را مورد مرحمت قرار داد.

۱۵۰- پس از آن، هنگامی که چنگیزخان در تارسوت^۱ بود، جاقاگامبوی کارائیت برای بستن پیوند دوستی به نزد وی آمد. هنگام آمدن وی، چون مارکیت‌ها برای جنگ آمده بودند، چنگیزخان، جاقاگامبو و سایرین به نبرد پرداختند و آنان را عقب راندند. آنگاه تومان‌های توباگان و اولون دونگقائیت‌ها، که از قوم کارائیت [و] پراکنده بودند نیز

۱- بهتر است گفته شود: به نزد تارسوت‌ها.

آمدند و مطیع چنگیزخان شدند. اما راجع به اونگ خان کارائیت: سابقاً در زمان یسوگای خان، چون [هر دو مردان] بسیار عاقلی بودند، او و یسوگای خان، یکدیگر را آندا خواندند. طریقی که یکدیگر را آندا خواندند [بدین قرار بود:] چون اونگ خان، برادر کوچک پدرش قورچاقوس بویوروق^۱ را کشته بود، بر عمویش گورخان شورید، ولی به وسیله قارااون قابچال^۲ با صد سربازش به عقب رانده شد [و] نزد یسوگای خان آمد. یسوگای خان، او را نزد خویش پذیرفت. دستجات شخصی خود را بر اسب نشاند [و] گورخان او را در جهت قاشین^۳ تعقیب کرد. افراد و خانواده اش را گرفت و آنان را به اونگ خان داد. بدین سبب ایشان آندا گشتند.

۱۵۱- سپس برادر کوچک اونگ خان، آرکاقرا^۴ که اونگ خان برادر ارشدش [می خواست] او را بکشد، گریخت و به نزد اینانچه خان^۵ نایمان رفت. اینانچه خان دستجاتی فرستاد، ولی اونگ خان از سه «شهر» یکی پس از دیگری عبور کرده به نزد گورخان قراکیدات^۶ رفت. از آنجا [اونگ خان] که سر به شورش برداشته بود، از «شهرهای» [قبایل] اویقوت^۷ و تنگقوت عبور کرد. در این هنگام از شیر پنج بزی که گرفته بود، و از مکیدن خون شترهایش تغذیه می کرد [و] خسته و ناتوان به گوجااورناور رسید. چنگیزخان به دلیل اینکه سابقاً [اونگ خان] خود را با یسوگای بهادر آندا خوانده بود، دو تن تاقای بهادر^۸ و سوکاگای جلاون^۹ را به عنوان ایلچی به نزد وی فرستاد. چنگیزخان شخصاً در سرچشمه [رود] کالوران به استقبال [اونگ خان] رفت. نسبت به اونگ خان که می گفت «من گرسنه و ناتوان آمده ام»، مراسم احترام به جای آورد، او را به داخل «چادر» خود برد و به مراقبتش همت گماشت. چنگیزخان که بتدریج کوچ می کرد، آن زمستان را در قوبا قایا^{۱۰} قشلاق کرد.

۱۵۲- در آن زمان برادران کوچک و رؤسای اونگ خان با خود گفتند: «این خان

1- Qurcaqus Buyuruq

2- Qara'un - qabcal

3- Qašin

4- Arka - qara

5- Inanča - qan

6- Qara - Kitat

7- Oyiqt

8- Taqai - ba'atur

9- Sukagai - ja'un

10- Quba - qaya

برادر ارشد، طبعی زبون دارد و در اندرونش جگری ملوث و متعفن. بدین ترتیب کارش با برادران بزرگتر و برادران کوچکتر یکسره است. خود وی به نزد قراکیدات‌ها رفته است [او] قومش را در عذاب گذاشته. اکنون با وی چه کنیم. اگر از گذشته سخن گوئیم، هنگامی که هفت سال داشت، افراد مارکیت او را وادار به کوبیدن هاون مارکیت‌ها^۱، در بواورا کار^۲ [واقع در کنار رود] سالانگاکا کردند. زمانی که پدرش قورچاقوس بوبورق‌خان، این افراد مارکیت را مغلوب ساخت، و آمد پدرش را نجات داد، آجای‌خان^۳ تاتار، بار دیگر او و همچنین مادرش را اسیر کرد و برد. [اونگ‌خان] را که در آن موقع سیزده سال داشت، به چرانیدن شترهایش گماشت؛ ولی یکی از چوپان‌های آجای‌خان وی را گرفت، نجات داد و آورد. سپس کمی بعد، از ترس نایمان‌ها گریخت و به نزد گورخان قراکیدات، در کنار رود چوی^۴ به سرزمین سرتااول‌ها^۵ رفت. یک‌سال سیری نشده بود که در آنجا شورش کرد و برگشت. از سرزمین‌های اویثوت^۶ و تنگقوت، یکی پس از دیگری عبور کرد و ضعیف و ناتوان، درحالی که از شیر پنج بزی که گرفته بود، و مکیدن خون شترهایش تغذیه می‌کرد، درحالی که بیش از یک اسب کهرکور نداشت، خسته و ناتوان به نزد پسر[ش] تموچین آمد، که به او احترام گذاشت و به مراقبتش همت گماشت. اکنون زندگی گذشته خود را قراموش کرده، و با جگری ملوث و متعفن که در اندرون دارد، به نزد پسرش تموچین رفته. ما چه کنیم؟». این بود سخنانی که ایشان بین خود گفتند. آلتون آشوق^۷ آنچه را که ایشان بین خود گفتند، به اطلاع اونگ‌خان رسانید. آلتون آشوق گفت: «من خود در این بحث شرکت داشتم، ولی نتوانستم به نابودی خان خویش، حق دهم». اونگ‌خان دستور داد، برادران کوچک، و رؤسایش القوتور^۸، قولباری^۹، الین تاییجی و سایرین را که چنین سخنانی بین خود گفته بودند، گرفتند. از بین برادران کوچکش [تنها] جاقاگامبو گریخت و به نزد نایمان‌ها رفت. اونگ‌خان دستور داد

۱- منظور خدمتگزاری در نزد ایشان است (م).

2- Bu'ura - Kà'ar

3- Ajaï - qan

4- Cui

5- Sarta'ul

6- U'ut

7- Altùn - Aşuq

8- Al - qutur

9- Qulbari

تاکسانی که ابزار شکنجه با خود داشتند، وارد مسکن وی گردند، و [سپس] به آنان گفت: «هنگامی که ما از [طریق] سرزمین اویثوت‌ها و تنگقوت‌ها پیش می‌رفتیم، با یکدیگر چه گفتیم؟ اگر من هم مانند شما فکر می‌کردم [یا شما چه می‌کردم؟]». این را گفت و به صورتشان تف انداخت و دستور داد تا بند و کُند [به پایشان] گذاشتند. چون خان، تف انداخت، افرادی که در مسکن وی حاضر بودند نیز همگی بلند شدند و بر آنان تف انداختند.

۱۵۳- آن زمستان (۱۲۰۲م) را قشلاق کرد. در بهار سال سگ، چنگیزخان برای جنگ با تاتارها دستجات خود را در دالان نامورگاس^۱ منظم ساخت. [تاتارها] به قرار زیر بودند: چاقان تاتار^۲، الچی تاتار^۳، دوتائوت [تاتار^۴ و] الوقای تاتار^۵. قبل از شروع جنگ، چنگیزخان یسقی^۶ [زیر را] به همه گفت: «پس از شکست دشمن، منتظر غنائم نمی‌مانیم. هنگامی که هزیمت [دشمن] خاتمه یافت، غنائم از آن ما خواهد بود و ما آن را تقسیم خواهیم کرد. کسی که به عقب برگشته و به جانب یارانش رفته، باید دور بزند و بر سر محلی که اول بوده، برگردد. اگر بر سر محلی که اول بوده، برنگردد، سرش قطع خواهد شد». این بود یسقی که به همه گفت. [چنگیزخان] پس از جنگ در دالان نامورگاس تاتارها را عقب نشاند، آنان را شکست داد و مجبورشان ساخت که در اولقوی شیلوگالجیت^۷ جمع شوند، [و] به قتل و غارتشان پرداخت. در آنجا اقوام مقتدر چاقان تاتار، الچی تاتار، دوتائوت تاتار و الوقای تاتار را نابود ساخت. در تأیید یسقی که اعلام داشته بود، چون آلتان، قوچر و داریتای هر سه تن به آن سخنان عمل نکرده و برای گرفتن غنائم خود متوقف شده بودند، [چنگیزخان] گفت: «شما به سخنان من عمل

1- Dālān - Nāmūrgās

2- Čaqan

3- Alči - Tatar

4- Duta'ut - Tatar

5- Aluqaï

۶- Yasaq، یا یاسا، در لغت مغولی به چند معنی آمده است: یکی به معنی مجازات و تنبیه. دیگری مجموعه قوانین و آداب و رسوم مغول که چنگیزخان آنها را مدون کرده است، و به یاسای چنگیزی معروف است، و دیگری به معنی امر و دستور می‌باشد که در اینجا مقصود همان است (م).

7- Ulquï - Silugáljït

نکردید؛ [و] جاباوقویلائی دو تن را فرستاد و به آنان دستور داد تا تمام گله‌ها و آنچه را که [آن سه تن] گرفته بودند، پس بگیرند.

۱۵۴- چنگیزخان که تاتارها را از بین برد و کار قتل و غارت آنان را به اتمام رسانید، درحالی که می‌گفت: «ما با قوم ایشان و مردان ایشان چه کنیم؟» وارد مسکن متروکی شد و شورای بزرگی متشکل از اعضای خاندانش، تشکیل داد. ایشان درحین شور با یکدیگر گفتند: «از زمانهای قدیم، قوم تاتار اجداد [ما] و پدران [ما] را از بین برده‌اند. برای ستردن توهین و گرفتن انتقام اجدادمان و پدرانمان ما آنان را مانند پره‌های چرخ ارابه نابود خواهیم کرد و آنان را خواهیم کشت. ما آنان را به قسمی مضمحل می‌گردانیم تا محو و نابود شوند. کسانی که باقی بمانند، غلامشان خواهیم کرد و بین همه تقسیمشان خواهیم نمود». چون شور و مشورت پایان پذیرفت، و چون از آن محل بیرون آمدند، یاکاچاران تاتار^۱ از بالگوتای پرسید: «چه تصمیمی گرفتید؟». [بالگوتای] گفت: «ما به این نتیجه رسیدیم که همه شما را مانند پره‌های چرخ ارابه نابود کنیم». با سخنان بالگوتای، یاکاچاران موضوع را به تاتارها رسانید، و آنان قوای خود را تجهیز کردند. هنگامی که دستجات ما به تاتارهای مجهز حمله بردند، تلفات فراوانی به ایشان وارد آمد. چون [سرانجام] تاتارهای مجهز را به زحمت شکست دادند و آنان مضمحل شدند، و مانند پره چرخ ارابه، نابود گردیدند، تاتارها بین خود گفتند: «هر نفر در آستین خود کاردی پنهان کند. [بدین ترتیب] ما می‌میریم، درحالی که با خود بالشی می‌بریم»، و بدین ترتیب باز هم تلفات فراوانی [به دستجات ما] وارد آمد. چون نابودی این تاتارها مانند پره‌های چرخ ارابه‌ای به پایان رسید، چنگیزخان سخنان شاهانه‌ای چنین ایراد کرد: «چون بالگوتای نتیجه شورای بزرگ خانوادگی را بر ملا ساخت، به دستجات ما تلفات فراوان وارد آمد. از این پس، بالگوتای نباید در شورای بزرگ وارد شود و تا آخر شورا باید به کارهای خارج رسیدگی کند. دعوای را فیصله دهد و دزدان و دروغ‌گویان را محاکمه کند. چون شورا تمام شد و پس از آنکه شراب نوشیده شد، آنگاه بالگوتای و داربتهای هر دو وارد شوند». این بود سخنان شاهانه.

۱۵۵- آنگاه چنگیزخان یاسوگان خاتون^۲، دختر یاکاچاران تاتار را [برای خود]

1- Yākā - Čārān

2- Yāsūgān - qātun

برداشت. یاسوگان، که با وی به مهربانی رفتار شده بود، گفت: «خان با مرحمتی که دارد از من مراقبت می‌کند و افراد و ائاته در اختیارم گذاشته است. ولی من خواهر بزرگی دارم به نام یاسوئی^۱، که حتی بیش از من سزاوار خان است. درست در همین موقع دامادی برای او آمده بود، که به دامادی با وی زندگی کند. اکنون نمی‌دانم در این گیر و دار به کجا رانده شده‌اند؟». با این گفته، چنگیزخان گفت: «اگر خواهر بزرگت حتی از تو نیز بهتر است، من دستور می‌دهم به جست‌وجویش پردازند. اگر خواهر بزرگت بیاید، تو به نفع او خود را کنار خواهی کشید؟ [و برتری او را قبول خواهی داشت؟]». یاسوگان خاتون گفت: «اگر سلطان به او لطف داشته باشد، به محض اینکه من خواهرم را ببینم، به نفع او خود را کنار خواهم کشید». با این کلمات، چنگیزخان دستور جست‌وجوی [یاسوئی] را صادر کرد. وی وارد جنگل شده، و به اتفاق دامادی که برایش در نظر گرفته شده بود، پیش می‌رفت، که دستجات ما به او رسیدند. شوهرش فرار کرد، یاسوئی خاتون را بردند. یاسوگان خاتون به آنچه سابقاً گفته بود عمل کرد و به محض دیدن خواهرش، برخاست، او را بر کرسی‌ای که خود نشسته بود، نشاند و خویشتن پایین‌تر نشست. چون یاسوئی خاتون همانی بود که یاسوگان خاتون درباره‌اش گفته بود، در اندیشه چنگیزخان جایگزین شد، [چنگیزخان] وی را گرفت و در کنار خود نشاند.

۱۵۶- آنگاه که قتل و غارت قوم تاتار خاتمه یافته بود، روزی چنگیزخان با جمعی در خارج [چادر] نشسته بود و شراب می‌نوشید. چون در جمع شراب می‌نوشید، [و] بین یاسوئی خاتون و یاسوگان خاتون نشسته بود، یاسوئی خاتون آه بلندی کشید. پس چنگیزخان به فکر فرو رفت، بواورچو، موقالی و سایر رؤسا را به نزد خود خواند و دستور زیر را به ایشان داد: «همه این مردمانی که گرد آورده‌ایم، ایل به ایل منظم کنید، و مردی را که از آن ایلی نیست، کنار بگذارید». هنگامی که این مردمان ایل به ایل منظم شدند، مرد جوان زیبا و شجاعی، جدا از ایلات مختلف ایستاده بود. چون از وی پرسیدند که کیست، آن مرد گفت: «من دامادی هستم که دختر یاکاچاران تاتار را به نام یاسوئی به من داده بودند. چون دشمن ما را قتل و غارت کرد، من ترسیدم و گریختم و به خود گفتم: «اکنون که همه چیز آرام شده، من در بین افراد فراوان شناخته نخواهم شد و

1- Yāsūī

آمدم». چون این سخنان را به اطلاع چنگیز رسانیدند، او فرمان زیر را صادر کرد: «او دشمنی بود که دزدی سرگردان شد. حال لابد برای دزدی آمده است. با افرادی نظیر وی، باید چون پره یک چرخ عمل کرد، و تردید روا نداشت. از جلو چشم من دورش کنید!» فوراً سرش را قطع کردند.

۱۵۷- در همان سال سگ، هنگامی که چنگیزخان برای جنگ با تاتارها سوار بر اسب می شد، اونگ خان به جنگ با قوم مارکیت سوار بر اسب شد و در جهت برقوقین توکوم^۱ به تعقیب قوتو^۲ باکی پرداخت. وی توگوس باکی^۳ پسر ارشد قوتو را کشت. دو دختر قوتو: قوتوتای^۴ و چالون^۵، و همچنین خاتون های وی را اسیر ساخت. دو پسرش قوتو و چیلان، و همچنین قوم وی را اسیر کرد و به چنگیزخان مطلقاً چیزی نداد.

۱۵۸- سپس چنگیزخان و اونگ خان هر دو، سوار بر اسب شدند و با بویوروق خان گوجوگوت^۶ از [قبیله] نایمان به جنگ پرداختند، و درسوق اوسون^۷ [واقع] در اولوق تاق، به مقابل وی رسیدند. بویوروق خان که قادر به جنگ نبود، رفت؛ و از آلتائی عبور کرد. ما در تعقیب بویوروق خان، از سقوق اوسون رفتیم، و از آلتائی گذشتیم و برای دستگیری وی، در طول [رود] اورونگگور^۸ واقع در [سرزمین] قوم شینگیر به راه افتادیم. آنگاه یکی از رؤسای وی به نام یادی توبلوق^۹ که دیده بان بود، به وسیله دیده بان های ما تعقیب گردید، تسمه اش پاره شد و به جانب کوه پای به فرار گذاشت، که گرفتار شد. ما که بویوروق خان را در طول اورونگگور تعقیب می کردیم، در [کنار] دریاچه کیشیل باشی^{۱۰} به وی رسیدیم و در آنجا کارش را ساختیم.

۱۵۹- هنگامی که چنگیزخان و اونگ خان، هردو از آنجا بازگشتند، کوشاوسبرق^{۱۱} نایمان جنگجو، دستجات خود را در اختیار بایدرق بالچیر^{۱۲} گذاشت تا

1- Barqujin - Tokum

2- Togûs - bâkî

3- Qutuqtai

4- Ča'alun

5- Gücügüt

6- Soqoq - usun

7- Urunggûr

8- Yâdi - Tubluq

9- Kisil - bâsi

10- Kosâ'a - Sabraq

11- Bayldaraq - balçir

جنگ را یکسره کند. چنگیزخان، و اونگ خان هر دو نیز در بازگشت، دستجات خویش را مهیا ساختند و گفتند: «بجنگیم». ولی چون دیر وقت بود، [طرفین] گفتند: «فردا خواهیم جنگید»؛ و با حفظ صفوف جنگی خوابیدند. پس اونگ خان، در پیشاپیش بیرقش آتشی افروخت و با استفاده از شب [کنار رود] قراسائول^۱ را پیش گرفت و رفت.

۱۶۰- جاموقه نیز با اونگ خان به حرکت درآمد و به اتفاق وی رفت. جاموقه به اونگ خان گفت: «از مدت‌ها پیش بین تموچین آندای ما و نایمان‌ها، ایلچپانی رد و بدل می‌شوند. حال وی [یا ما] نیامده است. خان، خان، من یک.....^۲ می‌باشم، که بدون تحرک مانده‌ام. آندای من یک.....^۳ می‌باشد، که...^۴ پرواز کرده است. شاید نزد نایمان‌ها رفته باشد. وی مانده تا مطیع آنان گردد». پس از سخنان جاموقه، گورین بهادر اوبقیقتای^۵ گفت: «چگونه برای چاپلوسی، می‌توان به چنین برادر وفاداری تهمت زد؟».

۱۶۱- چنگیزخان آن شب خوابید و صبح زود، هنگام سپیده‌دم، چون گفت: «بجنگیم» و به طرف جبهه اونگ خان نگرست، وی را آنجا یافت. چنگیزخان گفت: «ایشان می‌خواستند ما را در دیگ بپزند»؛ و از آنجا رفت و از گردنه آتارآلتای^۶ گذشت و.....^۷ در ساری کار از اسب به زیر آمد. از آن پس، چنگیزخان و قسار که به کنه کار نایمان‌ها پی برده بودند، با آنان به منزله سرباز رفتار نکردند.

۱۶۲- کوسائوسبرق، که به تعقیب اونگ خان پرداخته بود، زنان و پسران سانگگوم و افراد خاندانش را اسیر کرد. سرانجام وی پس از آنکه اونگ خان که در تالاگاتواماسر بسر می‌برد، [از آنجا] بازگشت، نیمی از افراد، گله‌ها و خان و مانش را اسیر کرد و به یغما برد. هنگام این جنگ قوتو و چیلان، افراد خود را که در آنجا بودند،

1- Qara - Sa'ul

۲- هینیش «پرنده سفید» ترجمه کرده و لغت مغولی آن «qayıruqana» است.

۳- هینیش «چکاوک» ترجمه کرده و لغت مغولی آن «bıldu'ur» است.

۴- هینیش «جداگانه» ترجمه کرده و مغولی آن «ajıra» است.

۵- Gûrin - ba'atur از ایل Ubciqtaï.

6- Atâr - Altaï

۷- هینیش «حرکت کرده» ترجمه کرده و مغولی آن «godolûksâyâr godoljû» است.

برداشتند و جدا شدند و در طول [رود] سالانگگا به راه افتادند، تا به پدر خود پیوندند.
 ۱۶۳- اونگ خان که به وسیله کوکسانوسبرق غارت شده بود، ایلچی به نزد چنگیزخان فرستاد. این ایلچی را فرستاد و به وی گفت: «نایمان‌ها قوم من، خان و مان من، زنان من و پسران مرا اسیر کرده‌اند. من [وی را] فرستادم که از تو پسر چهار سوار را طلب کنم.^۱ تا قوم من و خاندان مرا نجات دهند و به من باز گردانند». پس چنگیزخان، دستجات را مهیا کرد، و چهار «سوار» [خود] بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلان بھادر را فرستاد. قبل از رسیدن این چهار «سوار»، سانگگوم، که آمده بود، تا در هولان قوت^۲ ترتیب جنگ را بدهد، تیری به ران اسبش اصابت کرد و نزدیک بود گرفتار شود، که چهار «سوار» رسیدند و وی را نجات دادند و تمام قوم و خان و مان، زنان و پسرانش را گرفتند و به وی بازگردانند. پس اونگ خان گفت: «سابقاً پدرش^۳ به همین ترتیب قوم مرا که همگی گرفتار شده بودند، نجات داد و به من بازگردانید. حال از نو، چهار «سوار» پسر آمدند و قوم مرا که همگی اسیر شده بودند، نجات دادند و به من بازگردانیدند. پاداش چنین عمل نیکی باید از آسمان و زمین برسد».

۱۶۴- اونگ خان بار دیگر گفت: «یسوگای بھادر آندای من، یک بار قوم مرا، که همگی گرفتار شده بودند، نجات داد و به من بازگردانید. پسر تموچین از نو قوم مرا که از دست رفته بودند، نجات داد و به من بازگردانید. چون آن دو، پدر و پسر قوم مرا که همگی از دست رفته بودند، نجات دادند و به من باز گردانیدند، به خاطر چه، برای گردآوری و دادن [آنها] آنقدر مرارت کشیدند؟ حال دیگر من پیر شده‌ام. چون پیر شده‌ام، به سمت ارتفاعات خواهم رفت. من قدیمی شده‌ام. چون قدیمی شده‌ام، به کوه خواهم رفت. چه کسی بر همه قوم حکومت خواهد کرد؟ برادران کوچک من دارای طبعی پست‌اند. من فقط یک پسر دارم، سانگگوم، مانند این است که [پسری] نداشته‌ام. اگر پسر تموچین را برادر ارشد سانگگوم سازم، دو پسر خواهم داشت و راحت خواهم شد». اونگ خان، و چنگیزخان در «جنگل سیاه» در [کنار رود] تواولا گرد هم آمدند و یکدیگر را پدر و پسر خواندند. دلیل آنکه آن دو یکدیگر را پدر و پسر خواندند، این بود

۱- منظور بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلان می‌باشند.

۳- منظور یسوگای بھادر است.

۲- Hula'an - qut

که چون سابقاً اونگ خان با یسوگای بهادر پدر چنگیزخان آندا شده بود، مانند پدر [وی بود]. به این دلیل آن دویکدیگر را پدر و پسر خواندند. آنان سخنان زیر را ایراد کردند: «ما به همان ترتیب که برای حمله به دشمن می‌شتابیم، متفقاً به سوی آن می‌شتابیم؟ ما برای شکار حیوانات وحشی^۱، متفقاً آنها را شکار می‌کنیم». ایشان بین خود چنین گفتند. چنگیزخان و اونگ خان با یکدیگر گفتند: «اگر مار دندان [نیش] داری ما را [برضد یکدیگر] برانگیخت، ما تن به تحریکات او نمی‌دهیم. ما آن چیزی را باور خواهیم داشت که با دهان و دندان خود به یکدیگر گفته‌ایم. اگر ماری با دندان‌های تیز و بلند، بین ما تفرقه اندازد، ما تن به این تفرقه‌اندازی نخواهیم داد. ما آن چیزی را باور خواهیم داشت که [خود] با دهانمان و دندان‌هایمان آن‌را تأیید کرده‌ایم». پس از آنکه این سخنان بین آنان رد و بدل شد، یکدیگر را گرامی داشتند و با هم زندگی کردند.

۱۶۵- چنگیزخان اندیشید و گفت: «باید علاقه ما را علقه دیگری مضاعف کند» و خواهر کوچک سانگگوم، چااورباکی^۲ را برای جوجی^۳ خواستگاری کرد. وی را چنین خواستگاری کرد: «من در عوض، قوجین باکی^۴ خود را به توساقا^۵ پسر سانگگوم خواهم داد». ولی سانگگوم که به فکر [عاقبت] خود بود، گفت: «اگر کسی از خاندان ما به نزد آنان رود، دم در می‌ایستد [و] ته چادر را نگاه می‌کند. اگر کسی از خاندان آنان به نزد ما آید، در ته چادر می‌نشیند [و] به طرف در نگاه می‌کند^۶؛ و چون فکر [عاقبت] خود را می‌کرد و با نفرت از ما صحبت می‌داشت، راضی به این امر نشد و چااورباکی را نداد. با این قبیل گفته‌ها، چنگیزخان قلباً [و روحاً] از اونگ خان و نیلقاسانگگوم^۷، هر دو، دوری گرفت.

۱- بهتر بود مکار ترجمه شود.

2- Ča'ur - baki

۳- Joči، پسر بزرگ چنگیز (م). ۴- Qojin - baki، دختر بزرگ چنگیزخان.

5- Tusaqa

۶- منظور این است که اگر از افراد چنگیز به خانواده ما وارد شوند، احترامشان واجب است و در صدر باید بنشینند، ولی اگر از افراد ما به نزد چنگیز روند، احترام نخواهند داشت (م).

7- Nilqa

۱۶۶- جاموقه که دریافت [چنگیزخان] چنین قلباً [از آنان] دوری گرفته است، در بهار سال خوک، جاموقه، آلتان، قوچر، قارداکیدای، آبوگا جین نویاکین، سوگاتای، تواوریل و قاجی اونباکی که در آنجا بودند؛ و همان عقیده را پیدا کرده بودند، در بارکاآلات^۱ [واقع] در پس جاجاآراوندور^۲ نزد نیلقاسانگگوم آمدند. جاموقه سخنان مصیبت‌بار زیر را ادا کرد: «تموچین آندای من، با تایانگ خان نایمان^۳ در ارتباط است و ایلچی رد و بدل می‌کند. دهان وی پر از گفت‌وگوی «پدر» و «پسر» است، [ولی] در باطن، مشغول جست‌وجوی پشتیبان در خارج است. اگر شما پیشدستی نکنید، چه اتفاقی برایتان خواهد افتاد؟ اگر شما به جنگ با تموچین سوار براسب شوید، من نیز همان هنگام از پشت وارد خواهم شد». آلتان و قوچر، هردو گفتند: «و اما پسران هوآلون آکا. ما ارشد آنان را خواهیم کشت و کوچکتر را به تو می‌دهیم تا کارش را بسازی». آبوگاجین نویاکین قورداات گفت: «من دستهایش را می‌بندم، من پاهایش را می‌بندم و او را به شما می‌دهم». تواوریل گفت: «من زودتر می‌روم و قوم تموچین را می‌گیرم. هنگامی که قوم وی گرفتار شد و بدون قوم ماند، چه خواهد کرد؟». قاجی اونباکی گفت: «نیلقاسانگگوم، پسر، نقشه‌ات هرچه که باشد، من با تو به قلعه مرتفع، [و] به پرتگاه عمیق خواهم آمد».

۱۶۷- هنگامی که این سخنان بین آنان رد و بدل شد، نیلقاسانگگوم، سایقان توداان^۴ را فرستاد تا این گفته‌ها را به پدرش اونگ خان برساند. هنگامی که این سخنان به اونگ خان رسید، گفت: «شما چگونه می‌توانید درباره پسر من تموچین چنین افکاری در سر پیورانید؟ بخصوص که ما از مدتهای مدید متکی به او می‌باشیم. اگر اکنون درباره پسر من چنین افکار ناپسندی داشته باشیم، مورد لطف آسمان قرار نخواهیم گرفت. آیا هرچه که جاموقه با چرب زبانی بگوید، [همواره] زیبا و پسندیده است؟». و بدون اینکه موافقت خود را اعلام دارد، ایلچی را باز پس فرستاد. سانگگوم، از نو ایلچی فرستاد و گفت: «هنگامی که مردی دهانی و زبانی دارد [و] سخن می‌گوید، چرا [آنچه را که گفته] باور نداریم؟». ولی چون [اونگ خان] وی را باز پس فرستاد و همان چیزها را گفت،

1- Barka - álát

2- Jájá'ar - ūndūr

۳- Tayang - qan، رئیس ایل نایمان (م).

4- Sayıqan - Tödä'an

[سانگگوم] با وجود ناتوانی، مع هذا [به نزد پدرش] رفت و گفت: «هر قدر هم که تو اینجا بمانی، ما را به حساب نمی آورند. اگر در روشنی روز به طور مسلم [بدنت را با تیر] سوراخ کردند، یا در تاریکی شب تو را خفه کردند، آیا تو خان پدرم، حکومت این قوم را که با آن همه رنج فراوان به وسیله پدرت قورچاقوس بویوروق گردآوری شده، به من خواهی داد، یا به کس دیگری واگذار خواهی کرد؟». اونگ خان [در جواب] این سخنان گفت: «چگونه من از فرزندم، پسر من صرف نظر کنم؟ بخصوص که از مدتهای مدید، ما متکی به وی می باشیم. چگونه می توان [درباره وی] افکار ناپسند در سر پروراند؟ لطف آسمانی شامل حال ما نخواهد شد». سانگگوم پسرش از این سخنان عصبانی شد، در را به هم زد و بیرون رفت. ولی اونگ خان که به پسرش سانگگوم علاقه داشت، او را فرا خواند و به وی گفت: «من با خود گفتم حتی اگر لطف آسمانی نیز شامل حالمان نشود، چگونه می توانم پسر را رها کنم؟ هر کاری که می خواهید انجام دهید، تصمیم با شما».

۱۶۸- پس سانگگوم [به یاران خود] گفت: «ایشان چااورباکی ما را خواستگاری کرده اند. اکنون روزی را معین کنیم. آنان را برای خوردن شیرینی نامزدی دعوت کنیم و هنگامی که آمدند، رفتارشان سازیم». وی [این را] گفت و سایرین با گفتن «آری» موافقت کردند. او [کس] فرستاد و گفت: «ما چااورباکی را خواهیم داد. برای خوردن شیرینی نامزدی بیاید». چون بدین ترتیب از چنگیزخان دعوت شد، [وی] با ده سرباز آمد و در راه در مسکن مونگلیک آچیگا خوابید. مونگلیک آچیگا گفت: «هنگامی که چااورباکی را خواستگاری کردیم، ایشان از ما به خواری یاد کردند و او را به ما ندادند. حال چطور برعکس ما را برای خوردن شیرینی نامزدی دعوت می کنند؟ این مردمی که خود را مهم می شمارند، چرا ما را دعوت کردند و گفتند: «ما او را خواهیم داد؟». تو بمان تا پسندیده و صحیح بودن همه این چیزها بر تو معلوم گردد. پسر ما باید با علم و اطلاع عمل کرد. [بهتر است] که ما برای عذرخواهی کس بفرستیم و بگوییم: «اکنون بهار است، گله های [اسب] ما لاغرند. ما باید گله های خود را چاق کنیم». شخصاً به آنجا برویم و بوقاتای^۱ و کیراتای^۲ را بفرستیم و بگوییم: «شما شیرینی نامزدی را بخورید». چنگیزخان از مسکن مونگلیک آچیگا بازگشت. چون بوقاتای و کیراتای هر دو تن، رسیدند،

1- Buqatai

2- Kiratai

[سانگگوم و سایرین] با یکدیگر گفتند: «ما حدس زده بودیم. فردا صبح [تموچین و کسانش] را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت.»

۱۶۹- این سخنان با «ما [تموچین] را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت» پایان یافت. یاکاچاران برادر کوچک آلتان، به مسکن خود بازگشت و گفت: «ما بین خود گفتیم که فردا صبح، تموچین را خواهیم گرفت. کسی که برود و تموچین را از این سخنان مطلع سازد، چه پاداش‌ها که نخواهد گرفت؟ زن وی الاقایت^۱ در جواب گفت: «چقدر حرف زیادی می‌زنی. اگر کسی از افراد ما آنرا بشنود؟». هنگامی که وی این سخنان را می‌گفت، بدای^۲، یکی از نگهبانان اسب‌های آنان، که شیر آورده بود، آنرا شنید و بازگشت. بدای رفت و به دوست خود کیشلیق^۳ نگهبان اسبان، سخنانی را که از [یاکا] چاران شنیده بود گفت. کیشلیق گفت: «من باز آنجا می‌روم تا ببینم [چه خبر است] و به خانه رفت. پسر [یاکا] چاران نارین کآن^۴، که بیرون نشسته بود و تیرهایش را صیقل می‌داد، گفت: «درباره آنچه که ما اکنون با هم گفتیم، باید زبان آن کس^۵ را برید و دهانش را بست. سپس نارین کآن به کیشلیق، نگهبان اسبان، گفت: «دو [اسب] مارکیدای چاقان^۶ و امان چاقان کار^۷ را بگیر و ببر. من فردا صبح زود می‌خواهم بروم». کیشلیق رفت و به بدای گفت: «سخنان الان تو درست بود [و] همان است. حال ما هردو برویم و خبر به تموچین بریم». چون سخنانشان به پایان رسید، مارکیدای چاقان و امان چاقان کار، هردو را، آوردند و بستند. چون شب فرا رسید، بزغاله‌ای را در چادر خود کشتند و با چوب‌های تخت‌خوابشان آن را پختند. سپس شبانه سوار بر اسب مارکیدای چاقان و امان چاقان کار، که زین شده و آماده بود، شدند و رفتند. همان شب به نزد چنگیزخان رسیدند و بدای و کیشلیق هر دو، از شمال اردو صحبت داشتند^۸. هر آنچه را که از

1- Alaq - it

2- Badaï

3- Kışliq

4- Narin - ka'an

۵- منظور کسی است که این حرف‌ها را شنیده باشد (م).

6- Markidaï - Čaqa'an

۷- Aman - Čaqa'an - ka'ar ، نام اسبان.

۸- منظور این است که آنچه در قسمت شمال اردو گذشته بود، برای وی شرح دادند (م).

یا کاجاران و همچنین از نارین کآن، که نشسته بود و تیرهایش را صیقل می داد و گفته بود: «دو اسب مارکیدای چاقان و امان چاقان کار را بگیر و ببند»، شنیده بودند، بازگو کردند. بدای و کیشلیق هر دو همچنین گفتند: «اگر چنگیزخان قبول کند^۱، هیچ گونه تردیدی نیست که ایشان سخنان خود را چنین خاتمه دادند: «ما آنان را محاصره خواهیم کرد و گرفتارشان خواهیم ساخت».



۱- منظور این است که اگر چنگیزخان گفته های ما را قبول داشته باشد و شکی بر آن نبرد (م).

فصل ششم

۱۷۰- چون با وی چنین گفتند، چنگیز خان که به گفته‌های بدای و کیشلیق هر دو، اعتماد کرده بود، همان شبانه، معتمدانی را که در اطراف بودند، آگاه گردانید. هر چه را که با خود داشتند، رها ساختند، خویشان را سبک کردند و به حرکت درآمدند و گریختند؛ و [در جهت] پشت مائوآوندور^۱ به راه افتادند. [چنگیز] در پشت سر، عقب‌دار گذاشته، پایگاه‌های نگهبانی برقرار کرده بود. همچنان‌که پیش می‌رفتند، روز بعد، بعد از ظهر، هنگام غروب آفتاب، به قالقالجیت آلات^۲ رسیدند و برای رفع خستگی از اسب به زیر آمدند. هنگامی که اردو زده بودند، چوکیدای^۳ و یادیر^۴ که کار چرای اسبان آلچیدای را به عهده داشتند و رفته بودند اسبان‌شان را در چمنزار بچرانند، در امتداد هولان بوروقات^۵ و در مقابل مائوآوندور، گرد و خاک دشمن را که از پشت می‌آمدند، مشاهده کردند. گفتند: «دشمن رسید» و اسبان‌شان را [پیشاپیش] راندند و آمدند با کلمات «دشمن رسید»، نگاه کردند و گفتند: «این اونگ خان است، که در امتداد هولان بوروقات و در مقابل مائوآوندور گرد و خاک به پا کرده است و به تعقیب ما می‌آید». پس چنگیز خان که گرد و خاک را دیده بود، دستور داد اسبان را بگیرند و بار کنند و [خود نیز] سوار بر اسب شد. ناگهان [دشمن] رسید. جاموقه نیز در معیت اونگ خان می‌آمد. پس اونگ خان از جاموقه پرسید: «در اطراف پسر تموچین، چه کسانی واقعاً برای جنگ آماده‌اند؟». این بود سؤال وی. جاموقه گفت: «افراد وی هستند که اورواوت‌ها و متگقوت‌ها نامیده می‌شوند. این افراد بسیار خوب می‌جنگند. در گردبادها صفوفشان را حفظ می‌کنند. در گرداب‌ها نظمشان را حفظ می‌کنند. قومی هستند که از اوان کودکی، به شمشیر و نیزه خو

1- Mau-undur

2- Qalaqaljiti-alat

3- Čigidař

4- Yadiř

5- Hula' an-buruqat

می‌گیرند. ایشان‌اند که بیرق‌های سیاه و خال‌دار دارند. درست باید از همین افراد ملاحظه کرد». در جواب این سخنان، اونگ‌خان گفت: «اگر چنین است ما قادات^۱ را با دیده‌بان‌های جیرگین^۲ خود، به مقابل آنان می‌فرستیم و او را با دیده‌بان‌های جیرگین خود جلو می‌اندازیم. در پشت جیرگین‌ها، اچیق شیرون^۳ تومان‌توباگان‌ها را می‌فرستیم^۴. در عقب توباگان‌ها، دیده‌بان‌های اولون دونگقیت‌ها را می‌فرستیم. در پشت دونگقیت‌ها، باید قوری شیلامون تایجی^۵، در رأس هزاره‌های تورقاوت [من] اونگ‌خان، پیش رود. در عقب هزاره‌های تورقاوت، سپاه اصلی ما پیش خواهد رفت». اونگ‌خان باز گفت: «برادر کوچک جاموقه، فرمانده سپاه ما خواهد بود». با این کلمات جاموقه خود را عقب کشید و به دوستانش گفت: «اونگ‌خان به من می‌گوید که فرمانده سپاهی باشم که متعلق به اوست. من هیچ‌گاه توانایی جنگ با آنها را نداشته‌ام. اگر اونگ‌خان به من می‌گوید فرمانده سپاه باشم، به این دلیل است که توانایی وی از من هم کمتر است. عجب اتحاد مضحکی. من می‌روم آنها را مطلع گردانم، تا آنها مراقب باشد». جاموقه این را گفت و برای آگاهی چنگیزخان در پنهانی ایلچی به نزد وی فرستاد، و گفت: «اونگ‌خان از من پرسید: در نزد پسر تموجین، چه کسانی واقعاً آماده جنگ‌اند؟ من به وی گفتم: در رأس، اورواوت‌ها و منگقوت‌ها هستند. من چنین گفتم. با این سخنان من، وی تصمیم گرفت که در پیش، به منزله جلودار جنگ، جیرگین‌ها را در صفوف مقدم بگذارد. وی گفت که در پشت جیرگین‌ها، اشیق شیرون، از تومان‌توباگان‌ها باشند. [گفت در پشت توباگان‌ها، اولون دونگقیت‌ها باشند]. گفت در پشت دونگقیت‌ها، قوری شیلامون تایجی، رئیس هزاره‌های تورقاوت اونگ‌خان باشد. گفت در پشت آنان اونگ‌خان با دستجات سپاه اصلی‌اش قرار گیرند. سرانجام اونگ‌خان گفت: «برادر کوچک جاموقه، تو فرمانده این سپاه باش»، و با این گفته آنها را به من واگذار کرد. تو می‌توانی قضاوت

1- Qadaq

۲- Jirgin، منظور از ایل، جیرگین است (م).

3- Aciq - Širun

۴- منظور اچیق شیرون از ایل تومان‌توباگان است (م).

5- Qori - Šilamun - Taiji

کنی که این چه اتحاد عالی‌ای می‌شود! من چگونه خواهم توانست فرماندهی سپاه وی را به عهده بگیرم؟ من هیچ‌گاه قادر به جنگ با آندای خود نبوده‌ام. توانایی اونگ‌خان از من هم کمتر است. آندا تترس، مراقب باش». وی این جملات را [به چنگیز] رسانید.

۱۷۱- چنگیزخان با دریافت این خبر گفت: «عمو جورچادای اورواوت، در این باره چه می‌گویی؟ من تو را در رأس قرار می‌دهم». قبل از آنکه جورچادای بتواند جوابی بدهد، قوایلدرساچان منگقوت گفت: «من در پیشاپیش آندا جنگ خواهم کرد. درباره نگهداری و مراقبت یتیمان من، بعداً آندا تصمیم خواهد گرفت». جورچادای گفت: «ما اورواوت‌ها و منگقوت‌ها، در رأس [سپاه]، در پیشاپیش چنگیزخان جنگ خواهیم کرد». جورچادای و قوایلدر، هر دو این را گفتند و اورواوت‌ها و منگقوت‌های خود را پیشاپیش چنگیزخان و در جناحین، صف‌آرایی کردند. هنگامی که آنان را صف‌آرایی کردند، دشمنان که در رأس خود جیرگین‌ها را قرار داده بودند، رسیدند. با رسیدن آنان، اورواوت‌ها و منگقوت‌ها به جلو آنان شتافتند و جیرگین‌ها را شکست دادند. چون آنان را شکست می‌دادند و پیش می‌رفتند، اچیق شیرون از تومان توباگان‌ها پیش تاخت. در این پشتازی، اچیق شیرون به قوایلدر تیری زد و وی افتاد. منگقوت‌ها به عقب و به سمت قوایلدر بازگشتند. جورچادای، با اورواوت‌های خود پیش تاخت [و] تومان توباگان‌ها را شکست داد. درحالی‌که آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، اولون دونگقیت‌ها به جلوگیری وی شتافتند. جورچادای بار دیگر دونگقیت‌ها را شکست داد. همچنان‌که آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، اولون دونگقیت‌ها به جلوگیری‌اش شتافتند. جورچادای باز هم دونگقیت‌ها را شکست داد. چون آنان را شکست می‌داد و پیش می‌رفت، قوری شیلامون تاییجی را عقب می‌راند و شکست می‌داد، سانگگوم، که بدون موافقت اونگ‌خان می‌خواست به جلوگیری [جورچادای] بشتابد، تیری به صورت آرایش‌شده‌اش، اصابت کرد و آن‌ا از اسب به زیر افتاد. چون سانگگوم افتاد، کارائیت‌ها به عقب و به سمت سانگگوم بازگشتند. چون خورشید در حال غروب، به نوک تپه‌ها رسیده بود، یاران ما که آنان را شکست داده بودند، به عقب بازگشتند و قوایلدر زخمی را که از اسب به زیر افتاده بود، برداشتند و با خود بردند. چنگیزخان، خود را از محلی که [سپاهیان] ما با اونگ‌خان جنگیده بودند، کنار کشید و شب هنگام به حرکت درآمد و رفت تا در محلی جداگانه بخوابد.

۱۷۲- شب را با حفظ صفوف گذارنیدند. هنگامی که صبح دمید، چون سرشماری کردند، اکدای^۱ و بوروقول و بواورچو کم بودند. چنگیزخان گفت: «بواورچو، بوروقول، هر دو مردان قابل اعتمادی هستند، با اکدای عقب مانده‌اند. زنده یا مرده از یکدیگر جدا نخواهند شد». کسان ما اسبانشان را نزد خود نگه داشتند، و شب را گذرانیدند. چنگیزخان گفت: «اگر از پشت به تعقیب ما آیند جنگ خواهیم کرد» و در وضع جنگی باقی ماندند. هنگامی که صبح دمید، دیدند مردی از پشت پیش می‌آید. هنگامی که رسید، بواورچو بود. چون بواورچو رسید، چنگیزخان وی را نزد خود خواند و گفت: «سپاس بر آسمان جاویدان»، و به سینه خود کوفت. بواورچو گفت: «هنگامی که من پیش می‌تاختم، اسبم که تیر خورده بود، افتاد و من پیاده دویدم. چون در آن حال می‌رفتم، در میان عرصه نبرد، آنگاه که کارائیت‌ها عقب‌نشینی کرده بودند، تا نزد سانگگوم روند، یک اسب بارکش آنجا بود که بارش به یک طرف لغزیده بود. من بارش را برداشتم، همان‌گونه که پالان رویش بود، سوارش شدم و [از عرصه نبرد] خارج گردیدم. پس از جست‌وجو، رد پای کسان خود را گرفتم و به راه افتادم و بدین ترتیب آمدم». این بود سخنان وی.

۱۷۳- لحظه‌ای بعد، از نو، مرد دیگری آمد. چون نزدیک شد و توانستند او را ببینند، چنین می‌نمود یک نفر است که پایش زیر بدنش آویزان شده. ولی وقتی نزدیکتر رسید، بوروقول بود که بر پشت اکدای سوار شده بود و خون از گوشه دهانش سرازیر بود. چون تیری به رگ گردن اکدای اصابت کرده و خون بند آمده بود. بوروقول با دهانش آن را مکیده بود و [همین‌طور که می‌مکید] خون از گوشه دهانش جاری شده بود. او با این وضع آمد. چنگیزخان که آنان را دید، اشک از دیدگانش جاری شد و قلبش جریحه‌دار گشت. دستور داد تا با عجله آتش روشن کردند، [زخم] اکدای را بستند و دستور داد تا برای رفع عطش وی به جست‌وجوی پردازند. چون گفته بود: «اگر دشمن برسد جنگ خواهیم کرد»، بوروقول گفت: «و اما گرد و خاک دشمن. این گرد و خاک از جانب دیگر به هوا بلند شده است، در جهت هولان بوروقات، در مقابل مأثواندور. دشمن از آن سمت رفت». با این کلمات بوروقول، [چنگیزخان گفت]: «اگر می‌آمدند، ما

1- Okodai

شکست می خوردیم. حال که دشمن خود را رهانیده و رفته، ما بار دیگر سپاهمان را تجهیز می کنیم و [سپس] جنگ خواهیم کرد». این را گفت و به حرکت آمد. چون به حرکت آمد، [در طول رود] اولقوئی شیلوگالجیت^۱ وارد دالان نامورگاس گردید.

۱۷۴- سپس قداان دالدورقان که از زنان و پسران خود جدا مانده بود، آمد. آمد و سخنان اونگ خان را تعریف کرد. اونگ خان، هنگامی که به گونه آرایش شده پسرش سانگگوم اوچومائی^۲ [تیری] اصابت شد و افتاد، و به عقب برگشت و به محل خویش بازگشت، گفت: «او را چون کسانی که می توان زخم زد، زخمی کردند. او را چون کسانی که می توان به جوش آورد، به جوش آوردند^۳. افسوس، ایشان به گونه پسر سخی نشانند. حال که جان پسر نجات یافت، [دوباره] به پیش تازیم». اچیق شیرون، در جواب گفت: «خان، خان [این کار] را نکن. ما که پسری می خواهیم، پنهانی، آلباسون ها^۴ و نوارهایی درست خواهیم کرد و ما که او را می خواهیم، ورد [ابوئی - بابوئی]^۵ خواهیم خواند. از این پسر، سانگگوم، که بار دیگر به دنیا آمده، مواظبت خواهیم کرد؛ و اما راجع به مغولان: اکثر آنان با جاموقه، آلتان و قوچر نزد ما هستند. مغولانی که شوریدند و با تموجین رفتند، به کجا خواهند رفت؟ ایشان فقط آن مقدار اسب دارند که سوار شوند و درختان بام آنان است. اگر [به پای خود] اینجا نیامدند، ما آنان را چون سرگین خشک که در دامن پیراهن جمع می کنند، می آوریمشان». اونگ خان در جواب سخنان اچیق شیرون گفت: «خوب حال که چنین است، پسرم حتماً خسته است. بدون اینکه حرکتش دهید، مراقب او باشید». این را گفت، بازگشت و به محلی که شکست خورده بودند، آمد. این بود آنچه که قداان دالدورقان گفت.

۱۷۵- بدین ترتیب، چنگیزخان از دالان نامورگاس حرکت کرد و در [طول رود] قلقا^۶ به راه افتاد و افرادش را شمارش کرد. چون شمردند، دو هزار و شصت نفر بودند. چنگیزخان با هزار و سیصد نفر آنان در جانب غربی [رود] قلقا کوچ کرد. اورواوت ها و

1- Ulquī - Šilugaljit

2- učuma

۳- در ترجمه چینی نوعی دیگر آمده است. در اینجا منظور این است که آنان او را ناچیز شمردند (م).

4- albasun

5- « a - bui - ba - bui »

6- Qalqa

منگقوت‌ها با هزار و سیصد نفر در جانب شرقی [رود] قلقا کوچ کردند. چون بدین ترتیب کوچ می‌کردند و پیش می‌رفتند و برای تدارک آذوقه، شکار می‌کردند؛ قوایلدر، که هنوز زخم‌هایش شفا نیافته بود، به نکوهش‌های چنگیزخان و قعی تنهاد و [به شکار] حیوانات وحشی رفت. زخم‌هایش دوباره باز شد و درگذشت. پس به دستور چنگیزخان، استخوان‌های وی را در کالتا گای قدا^۱ [در کنار کوه] اورنائو، در منطقه [رود] قلقا دفن کردند.

۱۷۶- [چنگیزخان] اندیشید که در محل التقای [رود] قلقا و بویورنائور^۲ اونگگیرات‌ها، باتارگا آمال‌ها^۳ و سایرین اردو زده‌اند. [از این رو] جورچادای و ارواوت‌هایش را به نزد آنان فرستاد. ایشان را فرستاد و گفت: «چون از زمان‌های پیش، قوم انگگیرات از طرف مادری دارای اطفال زیبا و دختران زیبا می‌باشند، باید مطیع گردند. اگر عصیان کردند، ما با آنان خواهیم جنگید». جورچادای با این پیغام گسیل شد، [و انگگیرات‌ها] مطیع گشتند. چون مطیع شدند، چنگیزخان به اموالشان دست نزد.

۱۷۷- چون انگگیرات‌ها مطیع گشتند، چنگیزخان، در شرق رود تونگگا فرود آمد و ارقای قسار و سوکا گای جلاون، هر دو را نزد خود خواند؛ و [آنان را به نزد اونگ خان فرستاد تا به او بگویند: «اه، خان پدر من! ما در مشرق رود تونگگا از اسب به زیر آمده‌ایم. علف اینجا خوب است و اسبان من دوباره چاق شده‌اند. این را به خان پدرم بگویید» و [باز گفت: «به خان پدرم چنین بگویید: «اه خان، پدرم، چرا مرا از کینه و خشم خود می‌ترسانی؟ اگر تو مرا بترسانی، پسران بدبخت من، عروس‌های بیچاره مرا که می‌خواهند در صلح و آرامش بخوابند، به هراس نمی‌اندازی؟ آنگاه که افراد [من] در بستر دراز کشیده‌اند تا استراحت کنند، زمانی که دوده‌ای [اجاقشان] به سمت بالا می‌رود و پراکنده می‌شود، چرا تو چنین آنان را به وحشت می‌اندازی؟ خان، پدرم، آیا تو از مردی از نزدیکانت صدمه ندیده‌ای؟ آیا از کسی که به مخالفت برخاسته، به جوش و خروش نیامده‌ای؟ خان، پدرم، ما هر دو بین خود چه گفته بودیم؟ در هوالان اواوت بولداوت ما در این باره توافق نکرده بودیم که: «اگر مار دندان داری [یکی را برضد

1- Kaltagaĭ - qada

2- Büyür - na'ör

3- Bätarga amal

دیگری] برانگیخت، تن به تحریکات او ندهیم. چیزی را باور داشته باشیم که دندان‌هایمان و دهانمان آن را تأیید و تصدیق کرده باشند؟ ما درباره این کار توافق نکرده بودیم؟ اکنون، خان، پدرم، آیا دندانهای تو و دهان تو گسستن تو را تأیید کرده‌اند؟ آیا بر سر این موضوع توافق نکرده بودیم که اگر ماری با دندان‌های تیز و بلند، بخواهد بین ما تفرقه اندازد، تن به این تفرقه‌اندازی ندهیم؟ آنچه را که با دندان‌هایمان و دهانمان و زبانمان تأیید کردیم، باور می‌داریم؟ خان، خان، پدرم، هنگامی که مرا ترک کردی، دهان و زیانت آن را تصدیق کرد؟ خان، پدرم، اگر من کم دارم، نباید تو را وادار به جست‌وجوی [کسان دیگری] کنم که زیاد دارند. اگر من بدبختم، نباید تو را وادار به جست‌وجوی [کسان دیگری] نمایم که کامیاب‌اند^۱. اگر اربابه‌ای با دو مال‌بند، مال‌بند دومی‌اش بشکنند، گاو نمی‌تواند آن را بکشد. آیا بدین ترتیب من مال‌بند دوم تو نیستم؟ اگر اربابه‌ای با دو چرخ، چرخ دومش بکشد، نمی‌تواند حرکت کند. آیا من چرخ دوم تو نیستم؟ اگر از روزگار گذشته صحبت بداریم، بعد از پدرت قورچاقوس بویوروق خان، تو خان شدی و گفتی: من ارشد چهل پسر می‌باشم. چون خان شدی، دو تن از برادران کرچکت تایی نامورتایچی^۲ و بوقاتامور^۳ را کشتی. برادر کوچک تو آرکاقرا^۴ در همان لحظه‌ای که می‌خواستند بکشندش، به خاطر نجات جان خود فرار کرد و به نزد اینانچه بیلگاخان نایمان پناه برد. عمویت گورخان^۵ گفت: او قاتل برادران کوچک خود است، به جنگ با تو سوار بر اسب شد. چون رسید، تو با صد مرد گریختی و جانت را نجات دادی و [در طول رود] سالانگگا فرار کردی. به قراون قابچال خزیدی و سپس از آنجا خارج شدی [و] دخترت هوجاوراوچین^۶..... را به توقتوای مارکیت دادی. پس از خارج شدن

۱- در ترجمه چینی چنین آمده است: با وجود اینکه من کم دارم دلیل نمی‌شود [که مانند تو] طالب کسانی باشم که زیاد دارند. با وجود اینکه من بدبختم، دلیل نمی‌شود [که مانند تو] طالب کسانی باشم که کامروایند.

2- tai - tamör - taiji

3- Buqa - Tamür

4- Arka - qara

۵- منظور رئیس تاتارهاست

6- Huja'ur - üjin

تاریخ سری مغولان

از قراون قابچال، تو به نزد پدر من یسوگای خان آمدی و گفتی: «قوم مرا که به وسیلهٔ عمویم گورخان [گرفتار شده‌اند] نجات بده و به من بازشان گردان». پدرم یسوگای خان هنگامی که تو آمدی و چنین گفتی، درحالی که دو تن از تائیچیوت‌ها، قونان^۱ و باقاجی^۲ را همراه خود ساخت و گفت: «من قوم تو را نجات خواهم داد و به نزد تو بازشان خواهم گردانید»؛ و دستجاتش را برداشت و بدان سمت رفت. زمانی که گورخان به قوربان تالاسوت^۳ رسیده بود، وی او را به سمت قاشین راند و درحالی که [بیش] از بیست یا سی مرد نداشت، قوم تو را نجات داد و به تو بازشان گردانید. آنگاه تو آمدی و در «جنگل سیاه» از [رود] تواولا با پدرم یسوگای خان آندا شدی. در آن لحظه، اونگ خان پدرم، با ایمان و صداقت گفتی: «به سبب نیکی تو، الطاف آسمانی علین و زمین، خود پاداش کسی که این نیکی را کرده نسل^۴ بعد نسل خواهد داد!» تو با ایمان و صداقت چنین گفتی. سپس آرکاقرا، از اینانچه بیلگاخان نایمان تقاضای سپاه کرد و به جنگ با تو سوار براسب شد. چون رسید، تو برای نجات خود، قومت را رها کردی و با افرادی محدود گریختی و به نزد گورخان قرا کیدات، به کنار رود چوی، در سرزمین سرتااول‌ها رفتی. یک سال سپری نشده بود که تو بر گورخان شوریدی و از نزد وی رفتی و خسته و ناتوان از طریق سرزمین اوی‌اوت‌ها، تنگقوت‌ها آمدی. تو از شیر پنج بزی که بسته بودی، تغذیه می‌کردی؟ تو از مکیدن خون شترها تغذیه می‌کردی و به این ترتیب آمدی، درحالی که بیش از یک اسب کهرکور، چیز دیگری نداشتی. با شنیدن این خبر، که خان پدرم، چنین خسته و ناتوان رسیده است و با این اندیشه که سابقاً با پدرم یسوگای خان آندا شده بودی، من طغای و سوکاگای هر دو را به عنوان ایلچی به استقبالت فرستادم و خود، از بورگی در [کنار رود] کالوران حرکت کردم، تا به استقبالت آیم. ما در گوسا اورباور به یکدیگر رسیدیم. چون تو گفتی که خسته و ناتوان آمده‌ای، و به سبب اینکه در گذشته تو با پدرم آندا شده بودی، من تو را احترام فراوان کردم. بدین ترتیب آیا نمی‌بایستی ما یکدیگر را پدر و پسر بخوانیم؟ آن زمستان من تو را وارد اندرون «مسکن» خود ساختم و در آنجا به مراقبت پرداختم. پس از سپری شدن آن زمستان و سپس با گذشتن تابستان،

1- Qunan

2- Baqaci

۳- Qurban - Tlasut ، ممکن است Qurban Tarasut بوده باشد.

در پاییز، ما به جنگ با توقتوا باکی قوم مارکیت سوار بر اسب شدیم و [با وی] در موروچاسااول^۱ از قدیقلیق نیرواون^۲ جنگ کردیم. توقتوا باکی را در جهت بارقوجین توگون^۳ راندیم [و] قوم مارکیت را قتل و غارت کردیم و قسمت عمده‌ای از گله‌ها و چادرها و غلاتشان را که گرفته بودیم، من همه را به خان پدرم دادم. گرسنگی‌ات تا بیش از نیمی از روز دوام نیافت. لاغری‌ات تا بیش از نیمی از ماه دوام نیافت. سرانجام پس از عبور از آلتائی به جانب بویوروق خان گوچرگورتای تاختیم و وی را از سقوق اوسون [واقع] در اولوق‌تای [راندیم] و در تعقیبش، در طول [رود] اورونگگو به راه افتادیم و گرفتارش ساختیم. هنگامی که بازگشتیم، کوسائوسبرق نایمان، دستجات خود را در بایدرق بالچیر آرایش جنگی داده بود. چون شب بود و دیروقت، ما صفوف خود را منظم ساختیم و شب را گذراندیم و گفتیم: «ما فردا صبح زود جنگ خواهیم کرد». ولی آنگاه، اه! خان پدرم، تو شب هنگام در جبهه جنگ آتش افروختی و کنار [رود] قراسااول را گرفتی و رفتی. فردا صبح چون من نگاه کردم و تو در جبهه جنگ نبودی، من گفتم: «آیا او با رفتن خود، نمی‌خواسته ما را در دیگ بپزد؟» و من خود رفتم، از باتلاق‌های^۴ آدار آلتائی^۵ گذشتم و در ساری‌کار از اسب فرود آمدم. در آن هنگام، کوسائوسبرق تو را تعقیب کرد و زنان و پسران و افراد و خان و مان سانگگوم را به یغما برد. خان پدرم، چون نیمی از افراد تو، با گله‌هایت و خان و مانت را در تالاگاتوامسر غارت کرد، دو پسر توقتوای مارکیت، قودو، و چیلاون، که با افراد خود و خان و مان خود، نزد تو بودند، از این جنگ [استفاده کردند] و شوریدند و از تو جدا شدند و وارد بارقوجین شدند و رفتند تا به پدر خود بپیوندند. در آن هنگام، اه! خان پدرم، تو کسی به نزد من فرستادی و گفتی: «افراد من و خاندان من به وسیله کوسائوسبرق نایمان غارت شده‌اند. پسر چهار «سوار» خود را برای من بفرست و چون من مانند تو فکر نمی‌کردم، دستجات را مهیا ساختم و چهار «سوار» خود بواورچو، موقالی، بوروقول و چیلاون بهادر را به نزدت

1- Mürča - Sa'ul

2- Qadıqlıq - niru'un

3- Barqujin - Togun

۴- ترجمه لغت Bâlçir.

5- Adar - Altai

فرستادم، که قبلاً "سانگگوم آمده و در هولاآن قوت مشغول جنگ بود، و تیری به ران اسبش اصابت کرده و در حال گرفتار شدن بود. ولی در همان لحظه، چهار «سوار» من رسیدند، سانگگوم را نجات دادند و همه زنان و پسرانش با افراد و خان و مانش را نجات دادند و به وی بازگردانیدند. آنگاه اه، خان پدرم، تو با ایمان و صداقت گفتی: «از برکت وجود پسرم تموچین، قوم من و خاندان من که همگی گرفتار شده بودند، نجات یافتند و به وسیله چهار «سوار» وی به من بازگردانیده شدند». تو چنین گفتی. اکنون، اه، خان پدرم، گله‌ای و شکایتی دارد، که به ضد من کینه‌توزی می‌کنی؟ درباره شکایات خود ایلچی به نزد من فرست. اگر می‌فرستی، دو تن قولباری‌قوری و ایدورگان را بفرست. اگر تو هر دو تن را نمی‌فرستی، [اقلاً] دومی را بفرست». با این کلمات [چنگیزخان، ارقای قسار و سوگای جان] را فرستاد.

۱۷۸- اونگ‌خان در جواب این سخنان گفت: «افسوس! که بین من و پسرم جدایی افکندند و مرا از اصول و قواعد بازداشتند. من با دور شدن [از وی] از اعمال [شایسته] به دور افتادم». درحالی‌که در دل رنج می‌برد، گفت: «اکنون اگر پسرم را ببینم و فکر زشتی در سر پیروانم، باید [تمام] خونم را چنین بریزند». با ادای این سوگند، نوک انگشت کوچکش را با کارد خود، که برای شکاف دادن نوک تیر بود، برید و خون خویش را روان ساخت و دلو کوچکی از پوست درختان قان را از آن پر ساخت و گفت: «این را به پسرم دهید»، [وارقای قسار و سوگای جان] را بازگردانید.

۱۷۹- سرانجام چنگیزخان گفت: «این را به آنداجاموقه بگویید: «تو که نتوانستی وجود [مرا تحمل کنی]، خان پدر [م] را [از من] جدا ساختی. [سابقاً] کسی از ما که اول بیدار می‌شد، از فنجان آبی‌رنگ خان پدر [م] می‌آشامید». سرانجام چنگیزخان گفت: «این را به آلتان و قوچر هر دو، بگویید: شما دو تن، که می‌خواستید مرا از بین ببرید، گفته بودید که مرا بر [زمین] برهوت رها خواهید کرد. یا گفته بودید که مرا به خاک می‌سپارید و رهایم می‌سازید؟ قوچر، هنگامی که من به تو گفتم: تو پسر ناکون تا ایچی هستی، خان ما باش، تو نخواستی. آلتان، هنگامی که من به تو گفتم: قوت‌لاخان بر ما حکومت می‌کرد. به دلیل اینکه پدرت بر ما حکومت کرده بود، تو خان باش، تو نیز نخواستی. من به شما دو تن ساچا و تائیچو، از جهت ارشدیت گفتم: شما پسران برتان بهادر هستید، شما خان باشید، ولی نشدید. پس از آنکه به شما گفتم خان شوید، و نشدید، شما به من گفتید که

خان شو و آنگاه من خان شدم. اگر شما خان می شدید و مرا پیشتر از جنگ می کردید که با دشمنان فراوان نبرد کنم، چون با لطف آسمانی افراد دشمن را قتل و غارت می کردیم، من دختران، بانوان و زنان خوش صورت، اسبان خوش کفل را به شما می دادم. اگر مرا در جرگه شکار حیوانات وحشی می فرستادید، من حیوانات صخره ها را درحالی که پاهای جلوی شان را به یکدیگر دوخته بودم، به شما می دادم. من حیوانات بیشه ها را که ران هایشان را به هم دوخته بودم، به شما می دادم. حیوانات دشت ها را که شکم هایشان را به هم دوخته بودم، به شما می دادم. اکنون که با خان پدرم، پیوند اتحاد بسته اید، آن را نیکو نگاه دارید. می گویند شما مسامحه کار و سهل انگارید. کاری نکنید که بگویند اطرافیان جاووتقوری^۱ هستید و نگذارید کسی در سرچشمه^۲ «سه رود» مستقر گردد». ایلچیان را با این سخنان گسیل داشت.

۱۸۰- سرانجام چنگیزخان گفت: «به تو اوریل برادر کوچک بگویند: «دلیل اینکه تو برادر کوچک خوانده شده ای، این است که، اقداباول^۳ به اسارت [در خدمت] دو تن تومینای و چرقای لینگقوم وارد شد. پسر اقداباول، سوباغای^۴ بوال^۳ بود. پسر سوباغای بوال، کوکوچو کیرسان بود. پسر کوکوچو کیرسان، یاگای قونگتقر^۴ بود. تو، تو اوریل پسر یاگای قونگتقر هستی. کدامند آن اقوامی که با غرور می گویی به [اونگ خان] خواهی داد؟ آلتان و قوچر هر دو تن نخواهند گذاشت کسی بر قوم من حکومت کند. سبب آنکه من به تو «برادر کوچک» می گویم، این است که تو [از طرف اجدادت] غلام درگاه پدر اجداد من، و غلام شخصی آستان پدر پدر بزرگ من بوده ای. این است پیغام من به تو».

۱۸۱- سرانجام چنگیزخان گفت: «به آنداسانگوم بگویند: من پسری می باشم که با پیراهن پوست دار، متولد شده ام^۵. تو پسری هستی که برهنه متولد شده ای. آنگاه که خان پدرمان از ما یکسان مواظبت می کرد، آندا سانگوم تو در آن میان از [بیم آنکه مبادا از تو] پیشی گیرم، از طریق حسادت، مرا راندی. اکنون قلب خان پدر مرا رنجور

1- ja'utquri

2- Oqda - bo'ol

3- Subagar - bo'ol

4- Yagai - Qongtaqar

۵- منظور در محیطی اشرافی است. چون رسم مغول چنین بود که اشراف و بزرگان لباس هایی از پوست قاقم و خز و غیره دربر می کردند (م).

مساز. شب و روز، در موقع ورود و خروج، برو و [قلب او را] آرامش ببخش. تا زمانی که خان پدرمان هنوز زنده است، با اندیشه قدیمی‌ات که می‌گویی «من خان خواهم شد» نرو، و افکار خان پدرمان را مکدر و پریشان مساز. آنداسانگگوم، دو تن بیلگاباکی و تودوآن را [به نزد من فرست]. [اگر آن دو تن را نمی‌فرستی، افلا] دومی را بفرست. در مورد فرستادن ایلچیان، چون خان پدرم، دو ایلچی به نزد من فرستاد، آنداسانگگوم هم دو ایلچی بفرستد. آندا جاموقه نیز دو ایلچی بفرستد. آلتان نیز دو ایلچی بفرستد. قوچر نیز دو ایلچی بفرستد. آچیق شیرون هم دو ایلچی بفرستد. قاجااون هم دو ایلچی بفرستد. این بود پیغام‌هایی که [چنگیزخان] توسط دو تن ارقای قسار و سوبایگای جاون فرستاد. هنگامی که این سخنان به ایشان گفته شد، سانگگوم گفت: «به چه دلیل او می‌گوید، خان پدرم؟». آیا به زودی، او نخواهد گفت «پیر مرد قاتل؟». به چه دلیل مرا آندا می‌خواند؟ آیا به زودی نخواهد گفت: «توقای جادوگر، که به خود دم گوسفند سرتقچین^۱ را بسته است و می‌رود؟^۲ معلوم می‌شود که این سخنان ساختگی است و سخنانی است که جنگ به دنبال دارد، [و] شکی نیز در آن نیست. بیلگاباکی و تودوآن، هر دو تن، علم جنگ برافرازید، اسبان را پروار کنید». ارقای قسار از نزد اونگ‌خان بازگشت. ولی چون زنان و پسران سوبایگای جاون نزد تواوریل بودند، دل سوبایگای جاون در آنجا بود و میل به بازگشت نداشت، و پس از ارقای [در نزد اونگ‌خان] باقی ماند. ارقای آمد و سخنان مذکور را به چنگیزخان باز گفت.

۱۸۲- سپس چنگیزخان رفت و در [کنار] دریاچه بالجون^۳ از اسب فرود آمد. زمانی که وی در آن محل فرود آمد، درست در همان محل، قورولاس‌های چواوس چاقان^۴ به وی برخوردند. این قورولاس‌ها، بدون جنگ مطیع وی شدند. آسان^۵ سرتقتای که از نزد الاقوش دیگیت‌قوری^۶ اونگقوت در طول آرگونا، با یک شتر سفید و هزار گوسفند اخته می‌آمد، تا قاقم و سنجاب بخرد و ببرد؛ زمانی که برای آب دادن

۱- Sartaqčîn، کنایه از نوعی جادوگری است (م).

۲- از تشریفات مذهبی شمنی.

3- Baljuna

4- Čo'os - Caqan

5- Asan

6- Alaqus - digit - quri

[حیواناتش] به کنار [دریاچه] بالجون رسید، در آنجا [به چنگیزخان] برخورد.

۱۸۳- درست در آن هنگام که چنگیزخان احشام خود را در [کنار] دریاچه بالجون آب می داد، قسار که زنان و پسرانش، [بخصوص] سه پسرش یاگو^۱، یاسونگگا^۲ و توقو^۳ را نزد اونگ خان رها کرده بود، با چند تن از یارانش رفت و گفت: «من به جست و جوی [برادر ارشدم می روم]، و در جست و جوی چنگیزخان، نتوانست از قراون چیدون^۴ بگذرد و با صعود به قتل، خسته و ناتوان می رفت و از پوست و ریشه خام تغذیه می کرد، تا در [کنار دریاچه] بالجون به چنگیزخان برخورد. چنگیزخان از آمدن قسار شادمان گردید، سپس با او به مشورت پرداخت و گفت: «من ایلچیان^۵ی به نزد اونگ خان می فرستم» و قالی اودر^۵ جاورادای و چاقورقان اوریانگقدا^۶ی را فرستاد و به آنان گفت: «شما به خان پدرم این چیزها را از قول قسار بگویید. شما به وی بگویید [قسار] ما را فرستاده و گفته: من با دیدگانم، برادر ارشدم را جست و جو کردم [و] ردش را گم کردم. ردش را گرفتم، ولی اثری از آن نیافتم. آوازش دادم و صدایم به گوشش نرسید. من خوابیدم و ستارگان را نگاه کردم و بالش^۷م کلوخی بود. زنانم و پسرانم نزد خان پدر [م] می باشند. اگر مرا امان دهد، که امیدوار آنم، به نزد خان خواهم آمد. بگویید که وی با این پیغام ها شما را فرستاده است. ما فوراً پس از شما راه خواهیم افتاد و در ارقال گائوگی^۸ در [کنار] کالوران به شما می رسیم. شما آنجا بروید». [چنگیزخان] که به ایشان چنین وعده ملاقات داده بود، قالی او در چاقورقان را فرستاد. جورچادای و ارقای [قسار] را به منزله پیشتاز قبل از خود روانه ساخت. چنگیزخان به دنبال آن، سواره با کسان خود از [کنار] دریاچه بالجون رفت [و] به ارقال گائوگی در [کنار] کالوران، رسید.

۱۸۴- دوتن، قالی اودر و چاقورقان، به نزد اونگ خان رسیدند و گفتند: «این است سخنان قسار»، و آنچه را که آمده بودند بگویند، بازگو کردند. اونگ خان «خرگاه بزرگ طلایی» را برپا داشته بود و بدون تردید در کار عیش و نوش بود. اونگ خان در جواب سخنان قالی اودر و چاقورقان، گفت: «اگر چنین است، پس قسار بیاید» و گفت: «من

1- Yagù

2- Yasungga

3- Tuqu

4- Qara'un - Čidun

5- Qali'udar

6- Arqal - gätgi

به منزله گروگان، ایتورگان^۱ را به نزد وی می فرستم». وی را با [فرستادگان چنگیزخان] گسیل داشت. چون ایشان آمدند و به ارقال گائوگی، وعده گاه رسیدند، ایتورگان که هیکل های متعددی را از دور مشاهده کرد، گریخت تا بازگردد. اسب قالی اودر تندر و بود، قالی اودر به [ایتورگان] رسید؛ ولی دلی که او را بگیرد نداشت. رفت و از پیش و پس راه را بر او بست. اسب چاقورقان کندرو بود. [چاقورقان] از پشت، در حد تیررس، تیری رها کرد که به کفل اسب سیاه زین طلایی ایتورگان اصابت کرد. آنگاه دو تن، قالی اودر و چاقورقان، ایتورگان را گرفتند و به نزد چنگیزخان بردند. چنگیزخان بدون اینکه با ایتورگان صحبتی کند، گفت: «او را به قسار تحویل دهید، تا قسار درباره وی تصمیم بگیرد». چون ایشان او را به قسار تحویل دادند، بدون اینکه با ایتورگان صحبتی بدارد، جابه جا با ضربه شمشیر او را کشت و به گوشه ای انداختش.

۱۸۵- قالی اودر و چاقورقان، به چنگیزخان گفتند: «اونگ خان سوءظنی نبرده است. «خرگاه بزرگ طلایی» را برافراشته و به عیش و نوش پرداخته است. با شتاب هرچه تمامتر حرکت کنیم، شب را نیز راه پیماییم و جلودارها را بگیریم و محاصره اش سازیم». [چنگیزخان] این سخنان را تأیید کرد. دو تن جورچادای و ارقای را به منزله دیده بان به جلو فرستاد و شب را نیز راه پیمود و رسید، و [اونگ خان را] که در آن هنگام در انتهای تنگه جارقابی قای^۲ در جاجاراوندور^۳ بود، محاصره کرد. مدت سه شبانه روز جنگ کردند. چون ایشان در حلقه محاصره بودند، روز سوم، خسته و ناتوان به اطاعت درآمدند. معلوم نشد که چگونه اونگ خان و سانگگوم هر دو تن، شبانه رفته بودند. کسی که این جنگ را اداره می کرد، قداق بهادر^۴ جورگین بود. هنگامی که قداق بهادر برای اعلام اطاعت خود آمد، گفت: «ما سه شبانه روز جنگ کردیم. من با دیدن خان، رئیس قانونی خود گفتم: چگونه می توانم او را بگیرم و به کشتن دهم؟ من که نتوانسته بودم حق به نابودی وی دهم، گفتم: باید جانش را نجات دهد و به دوردست رود؛ و من جنگیدم و معرکه را رهبری کردم. اکنون اگر بگویند بمیر، می میرم. اگر مراحم چنگیزخان شامل حالم شود، قوای خود را در اختیارش می گذارم». چنگیزخان که

1- Iturgan

2- Jär - qabtiqar

3- Jaja'ar - undur

4- Qadaq - ba'atur

گفته‌های قداق بهادر را تصدیق کرده بود، این جملات را ادا کرد: «آیا کسی که می‌جنگد و می‌گوید: من نمی‌توانم حق به نابودی خان، رئیس قانونی خود دهم، باید جان خود را نجات دهد، به دوردست رود، فردی جوانمرد نیست؟ او آنچنان مردی است که می‌توان با وی پیوند دوستی بست». وی را مورد مرحمت قرار داد و به کشتنش امر نکرد [و گفت]: «چون قوایلدر جانش را فدا کرده است، باید قداق بهادر و صد جورگین، قوای خویش را در اختیار زنان و پسران قوایلدر گذارند. اگر پسرانی به دنیا آورند، باید قوایشان را برای همیشه در اختیار فرزندان قوایلدر گذارند. اگر دخترانی به دنیا آورند، پدران و مادرانشان نباید به میل خود آنان را شوهر دهند و باید [این دختران] در بیرون و اندرون، زنان و پسران قوایلدر را خدمت کنند». این بود اوامر شاهانه که [قداق بهادر] را مورد مرحمت قرار داد و به سبب آنکه سابقاً قوایلدر ساچان دهان به گفتن سخنانی باز کرده بود^۱، چنگیزخان لطف فرمود و سخنان زیر را ادا کرد: «به سبب خدماتی که قوایلدر انجام داده است، فرزندان فرزندان قوایلدر باید برای همیشه سهمی را که به یتیمان مرحمت می‌شود، [دریافت دارند]». چنین بود اوامر شاهانه.

پایان قسمت اول

مرکز تحقیقات کتب و اسناد قدیمی

۱- منظور از «دهان به گفتن سخنانی باز کرده بود» این است که گفته بود: «می‌جنگم و اگر کشته شدم چنگیزخان از یتیمان من مواظبت خواهد کرد» (م).

اسامی اشخاص

آ

الچی، ۷۷، ۹۰	آاوچو بهادر، ۷۹
الوقای، ۹۰	آبوگاجین نوباکین، ۹۷
الین تالیجی، ۸۹	آجای خان، ۸۹
امان چاقان کار، ۹۹، ۱۰۰	آرکاقرا، ۱۰۸، ۱۰۷، ۸۸
امبقای، ۳۰، ۳۲، ۳۷	آلان قوا، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۴۰
انگگور، ۶۲، ۶۶	آلتان، ۱۰، ۳۰، ۴۱، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱
اوربای، ۳۷	۷۲، ۷۳، ۷۸، ۹۰، ۹۷، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۰
اوروادی، ۲۸	۱۱۱، ۱۱۲
اوروق شینگقوله، ۲۳، ۲۴	آلتون آشوق، ۸۹
اوسون آبوگان، ۶۴	آلقوی، ۷۷
اوکین برقق، ۲۹، ۷۶، ۷۷	
اوگولای چاریبی، ۶۶	

الف

اونگ خان، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۷۳، ۷۸، ۷۹	اباقاخان، ۳۸
۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸	اباگای، ۷۰، ۷۱
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸	اچیق شیرون، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴	احمد، ۳۸
ایتورگان، ۱۱۳، ۱۱۴	ادارکیدای، ۲۸
ایل قتلغ، ۳۸	ارقای قسار، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۱۰۶، ۱۱۰
اینانچه خان، ۸۸	۱۱۲

ب

باریدای، ۲۶	اقداباول، ۱۱۱
باسوتای، ۲۸، ۳۰	اکدای، ۱۰۴
	الاق، ۸۵، ۸۶، ۸۷
	الاقایت، ۹۹

بویوروق خان، ۷۹، ۹۳	باقچی، ۱۰۸
بیلگاباکی، ۷۸، ۱۱۲	باکنار، ۳۹، ۴۰
	بالگوتای، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۷
ت	۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۷
تائیچر، ۶۹	۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۹۱
تائیچو، ۲۹، ۶۵، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۱۱۰	بالگونوتای، ۲۲، ۲۳، ۲۶
تائیچیئودای، ۶۳	بتچی خان، ۱۹
تاقای بهادر، ۸۸	بدای، ۳۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
تالاگاتوبایان، ۷۵	برتااوچین، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۷
تاموگا، ۳۳، ۴۱، ۵۰	برتاچینو، ۱۹
تامولون، ۳۳، ۴۱، ۵۰	برتان بهادر، ۲۹، ۷۷، ۱۱۰
تایانگ خان، ۹۷	برولاتای، ۲۷
تسرفوتای کیریلتوق، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۷۸	بقوچوروگی، ۷۷
۸۵، ۸۶، ۸۷	بلقچی، ۳۰
تقای، ۳۸، ۶۷	بساورچو، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۶۳
تکی، ۶۳	۶۶، ۶۸، ۹۲، ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۹
تماچه، ۱۹	بوتو، ۵۵، ۵۶، ۶۴
تموچین اوگا، ۳۳	بودونچر، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷
تساوریل، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹	۶۴
۶۰، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲	بورو، ۱۹، ۲۰، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۹۵، ۱۰۱
تودوان اتچیگین، ۲۹	۱۰۴، ۱۰۹
تودوان برولا، ۲۸	بوری بوکو، ۷۶
توروقولجین بایان، ۱۹	بوری بولچیورو، ۲۶
توساقا، ۹۶	سوقا، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۷۵، ۷۷، ۹۸
توقتواباکی، ۵۷، ۵۸، ۷۷، ۷۹، ۹۳، ۱۰۹	۱۰۷
توقو، ۲۱، ۳۸، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۶	بوقوقتقی، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
۱۱۳	بوگونوتای، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۶

چاقان، ۷۰، ۷۷، ۹۹، ۱۰۰	توقیتی خاتون، ۳۸
چرقای آبوگان، ۳۸	توگاماقه، ۷۷
چرقای لینگقو، ۲۸، ۱۱۱	توگواودای، ۲۶
چنگیزخان، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۳۳، ۶۳، ۶۷	توگوس باکی، ۹۳
۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶	تومبینای ساجان، ۲۸، ۲۹
۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵	تونگگا، ۵۰، ۷۵، ۱۰۶
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴	
۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	ج
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰	جااورادای، ۲۷
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵	جابا، ۸۲، ۸۳، ۹۱
چواورقان، ۶۷	جابکا، ۷۵
چوتان، ۴۸	جاتای، ۶۲، ۶۶
چوناق، ۷۷	جاقاگامبو، ۸۷
چیرگیدای، ۷۷	جاگای، ۶۳
چیلان، ۴۴، ۷۵، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹	جالما، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۳، ۶۸، ۸۰، ۸۱
چیلگاربوکو، ۵۸	جدردای، ۲۶
چیلگونای، ۶۳، ۶۷	جرچی اودای آبوگان، ۴۹
چیمبای، ۴۴	جوچی، ۳۰، ۶۹، ۹۶
	جورچادای، ۷۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۴
د	جونگسای، ۶۴
دائیر، ۲۰، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱	جیرقوادای، ۸۳
دارینای اتچیگین، ۲۹، ۳۱، ۳۲	جیروقوان، ۶۴
داگای، ۶۳، ۶۷	
درگی، ۴۵	چ
دوبون مارگان، ۲۰، ۲۱	چالون، ۹۳
دوتائوت، ۹۰	چاوجین اورتاگای، ۲۸، ۲۹
دودای چاربی، ۶۷	چااورقان، ۶۳، ۶۹

شیکیئور، ۷۱، ۷۴

دوقولادای، ۲۸

دوقولقوچاربی، ۶۲، ۶۶

دوواسفر، ۲۰، ۲۱

ط

طوغان، ۳۸

ر

رشیدالدین فضل‌الله، ۹، ۶

ق

قاتای درمله، ۵۱، ۵۸

قاپول قان، ۳۰، ۷۶

قاجوله، ۲۷، ۲۸

قاجی اون، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۵۰، ۶۲

۷۷، ۹۷

قاجین، ۲۷

قاداق، ۱۰۲

قارالدای، ۲۷، ۲۸، ۶۲

قارداکیدای، ۹۷

قاشی، ۷۵

قالی اودر، ۱۱۳، ۱۱۴

قایدو، ۲۷، ۲۸

قدان، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۴۴، ۶۲، ۶۷

۱۰۵

قداق بهادر، ۱۱۴، ۱۱۵

قرچر، ۶۴

قرچو، ۱۹

قواقچین آماگان، ۴۹، ۵۰

قواورچین، ۷۰، ۷۱، ۷۴

قوایلدرساچان، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۵

س

ساجاباکی، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۵

ساجادوموق، ۶۳

سانچی بایان، ۲۱

سانگگوم بیلگا، ۲۸

سقتای، ۳۷

سلی قاجاو، ۱۹

سوئیکاتوچاربی، ۶۳، ۶۷

سوباتای بهادر، ۶۳

سوباکای بواول، ۱۱۱

سورقاتو جورکی، ۷۶

سورقان شیر، ۴۳، ۴۴، ۸۲

سورقتو جورکی، ۶۵

سوقوساچان، ۶۴

سوکاگای جااون، ۶۳، ۸۸، ۱۰۶

سوغانای، ۹۷

ش

شیجواودای، ۲۸

شیرگواتو آبوگان، ۸۵، ۸۶، ۸۷

قوای مرال، ۱۹
قوبیلای، ۹۱، ۶۷، ۶۲
قوتو، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۶۵، ۶۷، ۷۷، ۷۹، ۸۵، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰
گورخان، ۷۸، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۰۸
گورین بهادر، ۹۴
گیرماو، ۳۰

م

قوجین باکی، ۹۶
قوچرباکی، ۶۵
قودو، ۶۲، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۱۰۹
قورچاقوس بویوروق، ۱۰۷، ۹۸، ۸۸
قورچی، ۶۴، ۶۵
قوریچر مارگان، ۱۹
قوریدای، ۷۸
قوری شیلامون تالیجی، ۱۰۲، ۱۰۳
قوریلارتای مارگان، ۲۰، ۲۱
قولان، ۲۹، ۳۰
قولباری، ۸۹، ۱۱۰
قونان، ۶۵، ۱۰۸
ماگوجین سااولتو، ۷۲، ۷۳
مانان تودون، ۲۷
مانگگاتوکیان، ۲۹
منگقوتای، ۲۸
موقالی، ۷۵، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹
مولقلقو، ۶۵
مولکاتوتق، ۷۰
مونگگاتوکیان، ۶۲
مونگلیک آچیگا، ۳۷، ۷۰، ۹۸

ن

نالیق، ۲۲
ناچین بهادر، ۲۷، ۲۸
نارین کان، ۹۹، ۱۰۰
ناقوبایان، ۴۶، ۴۷
ناکون تالیجی، ۳۱، ۱۱۰
نایاع، ۸۵، ۸۶، ۸۷
نومولون آکا، ۲۷
نویاگیدای، ۲۷
کوتون برقه، ۳۲
کوچو، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۶، ۱۱۱
کوکسائوسبرق، ۹۴، ۹۵، ۱۰۹
کیشلیق، ۳۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
کینگیدای، ۶۳

گ

گمبوتف، ۴۱
گوچو، ۶۷، ۷۶، ۷۷، ۹۳
هوآلون اوجین، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸

ه

تاریخ سری مغولان

۱۲۲

۷۰

ہوجا اوراوجین، ۱۰۷

ہولا کو خان، ۳۸

ی

یادی تو بلوق، ۹۳

یادیر، ۱۰۱

یاسوئی، ۹۲

یاسوگان خاتون، ۹۲

یاسونگگا، ۱۱۳

یاکاچاران، ۳۰، ۹۱، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰

یاکاچیلادر، ۵۸

یاکانیدون، ۱۹

یاگو، ۱۱۳



یسوگای بہادر، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۸، ۷۱، ۷۷، ۸۸

۹۵، ۹۶

اسامی جاہا

ب	آ
بارقوجین توگون، ۱۰۹	آتار آلتای، ۹۴
بارکا آلات، ۹۷	آلتائی، ۷۹، ۹۳، ۱۰۹
بالجون آرال، ۲۳	آناگان گوئیلاتو، ۷۸
بالجوننا، ۱۱۲، ۱۱۳	
بایدرق بالچیر، ۱۰۹	الف
برقوجین، ۲۰، ۵۷، ۹۳	اییل قرقنا، ۶۵
بواوراکا آر، ۵۴	ارقال گائوگی، ۱۱۳
بوتوقان بواورجی، ۵۵، ۵۶	القوی بولاق، ۷۸
بورقان قلدون، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۵، ۵۰، ۵۵، ۵۱	انون، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۷
بورگی، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۱۰۸	۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۸۰
بویورنااور، ۳۰	اوتکیه، ۷۸
	اورشی اون، ۳۰
ت	اورقون، ۵۴
تارسوت، ۸۷	اورنائو، ۱۰۶
تالاگاتوامسر، ۱۰۹	اورونگگور، ۹۳
تلقون ارال، ۵۴	اولجا، ۷۲، ۷۳
تنا، ۵۶	اولقوی شیلوگالجیت، ۹۰
تواولا، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۹۵، ۱۰۸	اولوق تاق، ۷۹
تورقاوت، ۶۹، ۱۰۲	ایران، ۵، ۹، ۶۳
تونگگا، ۵۰، ۷۵، ۱۰۶	

ج	ج
جارجانا، ۷۰	قراسانول، ۹۴
جالاما، ۶۹	قلقا، ۱۰۵، ۱۰۶
جنگل سیاہ، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۰، ۹۵	قوباقایا، ۸۵، ۸۸
۱۰۸	قوربان تالاسوت، ۱۰۸
چ	قورچوقوی بولداق، ۴۵
چاکچار، ۳۳، ۳۵، ۴۷، ۷۸	قوسوتوشیتوان، ۷۳
چیقورقو، ۴۷، ۷۸، ۷۹	قولدقرقون، ۶۱
د	ک
دالان بلجوت، ۷۰	کان، ۱۱، ۶۳، ۷۸
دالان نامورگاس، ۹۰، ۱۰۵	کولان نااور، ۳۰
دوئیران، ۲۴	کورتان، ۷۹، ۸۲
	کیلکو، ۵۴، ۵۶، ۵۷
	کیمورقا، ۴۵، ۵۶
س	گ
ساری کار، ۹۴	گوچااورنااور، ۸۸
سالانگگا، ۶۰، ۷۹، ۸۹، ۹۵، ۱۰۷	گورالگو، ۴۵، ۴۸، ۶۶، ۷۰، ۷۸
سانگگور قوروقن، ۴۸	
سوقوق اوسون، ۹۳، ۱۰۹	م
ش	موروچاساول، ۱۰۹
شیسگیز، ۷۹	ن
ق	نرتوشیتوان، ۷۳، ۷۴
قاشین، ۸۸، ۱۰۸	ه
قراون چیدون، ۱۱۳	هریتونائور، ۷۴
قراون قابچال، ۱۰۷، ۱۰۸	هولان بوروقات، ۱۰۱، ۱۰۴
قراجیروگان، ۴۵	هولان قوت، ۹۵

اسامی قبایل و ایلات

ب

آ

آدارگین، ۲۸

بازرین، ۶۴

باسوت، ۲۹، ۶۲، ۶۳، ۷۶

بالگونوت، ۲۶

الف

ادانگقای اوریانگقاجین، ۲۵

برجیقین، ۲۶

ارولات، ۶۳

برولاس، ۲۸، ۶۲، ۶۴

اوچوگان برولا، ۲۸

بوگونوت، ۲۶

اودوئیت مارکیت، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹

بویرواوت، ۳۰

اورتاگای، ۲۸، ۲۹

ت

اورواوت، ۲۸، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵

تائیچیوت، ۳۲، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳

اورونر، ۶۴

۴۴، ۴۸، ۴۹، ۶۲، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹

اوریانگقای، ۲۱

۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۰۸

اولون دونگقائیت، ۸۷

تاتار، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۷۱، ۷۲

اونجین، ۶۵

۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳

اونگقیرات (اونگقیرات)، ۳۴، ۱۰۶

ترقوت، ۶۲

اوواس مارکیت، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱

تنگقوت، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۸

اویرات، ۷۷، ۷۹

تویاگان، ۸۷، ۱۰۲، ۱۰۳

اویقوت، ۸۸

تورقاوت، ۶۹، ۱۰۲

ایریاوت، ۳۰

توقورائون، ۶۲

ایکیراس، ۶۴، ۷۰، ۷۷

ج

جاجیرادای، ۷۸

قوریلار، ۲۰، ۲۱

قونگدقور، ۶۳

قونگقوتدای، ۳۶

قیات، ۳۴

جارچیئوت، ۲۵

جدران، ۲۶، ۶۵، ۶۹

جلایر، ۶۲، ۶۳، ۷۵

جورکین، ۶۵، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶

ک

کارائیت، ۴۸، ۵۳، ۶۸، ۷۳، ۸۷، ۸۸

۱۰۴، ۱۰۳

کول برقوقین توگون، ۲۰

کیتات، ۳۰، ۷۲

گ

گانیگاس، ۲۹، ۶۵

م

مارکیت، ۳۱، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۷

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۷، ۷۹، ۸۱

۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۹

مغول، ۵، ۶، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۳۳، ۳۵، ۴۹

۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۷۳

۹۰، ۱۱۱

منگقوت، ۲۸، ۶۲، ۷۰، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۶

ن

نایمان، ۷۷، ۷۹، ۸۸، ۹۳، ۹۷، ۱۰۷

۱۰۸، ۱۰۹

نویاکین، ۲۷، ۶۴، ۹۷

چ

چنگشینوت، ۶۲

چینوس، ۷۰

د

دوربان، ۲۱، ۶۳، ۷۷

س

سرتااول، ۸۹، ۱۰۸

سرتقتای، ۱۱۲

سقائیت، ۶۵

سلجیئوت، ۲۶، ۷۷

سلدوس، ۴۳

ق

قات مارکیت، ۵۱، ۵۴، ۵۵

قاداگین، ۷۷

قاراگیدای، ۷۱

قبتورقاس، ۲۹

قراکیدات، ۸۸، ۸۹

قورولاس، ۶۳، ۷۷، ۷۸، ۱۱۲

قوری تومات، ۲۰

اصطلاحات مغولی

آ	اورچانگ، ۷۸
آبوگان، ۳۶، ۳۸، ۴۹، ۶۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷	اوروغ، ۷۴
آچیگا، ۷۰، ۹۸	اوسون، ۲۰، ۲۱، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۱، ۶۴
آکا، ۲۷، ۳۳، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸	۱۰۹، ۹۳
۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۹۷	اوگا، ۳۳
آلجی، ۳۳	
آماگان، ۴۹، ۵۰	
آمال، ۷۷، ۱۰۶	
الف	ب
ابوئی - بابوئی، ۱۰۵	بالورچی، ۷۱
اتچیگین، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۰	باکی، ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۵، ۶۶، ۷۰
اردو، ۱۹، ۲۶، ۳۵، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹	۷۲، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۹۳، ۹۶، ۹۷
۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۶	
۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶	۱۱۲، ۱۰۹، ۹۸
اقتچی، ۶۷	بالش، ۸۵
اندا، ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶	بایان، ۱۹، ۲۱، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۷۵
۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۹۰	برقه، ۳۲
۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۴	بوقا، ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۳۳، ۷۵، ۷۷، ۹۸
اوجین، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸	۱۰۷
۳۹، ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷	بوقناق، ۳۸
۵۸، ۶۱، ۷۰، ۱۰۷	بوکو، ۲۶، ۲۹، ۵۸، ۷۱، ۷۶، ۷۷
اوجوما، ۱۰۵	بھادر، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
اودوله، ۶۷	۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۵۸، ۶۳، ۶۷
	۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۴، ۹۵
	۹۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵
	ت
	تالیجی، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۶۵، ۷۱، ۸۹

تاریخ سری مغولان

۱۲۸

سقوسون، ۳۹، ۴۰	۱۱۰، ۱۰۷، ۱۰۳، ۱۰۲
	تومان، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۵، ۶۹، ۷۰
ق	۱۰۳، ۱۰۲، ۸۷
قراچو، ۲۳	
قسر، ۷، ۴۱	ج
قواوچاق، ۶۷	جاٹوٹاٹو، ۷۳
	جالوٹقوری، ۷، ۷۳، ۱۱۱
ک	جالون، ۶۳، ۸۸، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲
کیان، ۲۹، ۳۶، ۶۲	جت، ۲۶

م	چ
مارگان، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲	چاربی، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷
مونگقاق، ۲۲، ۲۴	چینگسانگ، ۷۲، ۷۳
مونگگور، ۲۹	
	خ
ن	خان صفحات مختلف
نویان، ۵۹، ۶۵	خاتون، ۳۱، ۳۷، ۳۸، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۹۱
نیلقا، ۹۶، ۹۷	۹۲
	خاقان، ۷۷، ۸۰

ی	د
یاکا، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۵۸، ۹۱، ۹۲، ۹۹	درملہ، ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۶۹
۱۰۰	
یسق، ۹۰	
یسون، ۵۹	س
یورکی، ۲۹	ساچان، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۷، ۴۸
	۱۱۵، ۱۰۳، ۶۴
	ساوقہ، ۶۰، ۷۴
	سرتقچین، ۱۱۲